

یگانہ امی بر لب رودخانه

دق عشق و حکمت اعصار



نوشته: پال توپیل
ترجمہ: ہوشنگ ابرو



بیگانه‌ای بر لب رودخانه
کتابی شاعرانه است که
حاوی گفتگوهای حکمت
ربازار تارز با مریدش
پدار زاسک در ساحل
رودخانه جبه لوم می‌باشد.
این رود از میان شهر
سریناگار در سرزمین
کهنسال کشمیر جاری است.
پرسش‌های جوینده
همانست که در ذهن و دل هر
آدمی بر می‌خیزد. پاسخهای
داده شده از قلب دفتر اسرار
حکمت الهی توسط استاد
کیبراک ر بازار تارز جاری
شده است.

انوار درخشان الهی از میان صفحات این کتاب معجزه آسا ساطع
است. کسانی که این دفتر ملهم از گنجینه خدائی را می‌خوانند. به
ارتفاعات والای معنوی اوج می‌گیرند. دانش وسیع اکتکار، فن کهن سفر
روح، به صدای ملکوتی سوگماد، توسط ربازار تارز در میان صفحات
زرین این دفتر گرانبها طنین می‌اندازد. او یکی از پیران بزرگ نظام
باستانی و ایراگی می‌باشد.

پدار زاسک نام معنوی پال توتیچل نویسنده این کتاب است که بیش
از ۶۰ مجلد درباره این گنجینه باستانی به رشته نگارش در آورده است.

کتابهای منتشر شده از این نویسنده ۱- کلید جهان‌های اسرار

۲- دندان ببر ۳- ندای الهی ۴- بیگانه‌ای بر لب رودخانه ۵- دفترچه

معنوی ۶- ای ویدیا



۶۰۰ تومان

شابک ۰-۴۱-۵۸۷۰-۹۶۴

ISBN 964 - 5870 - 41 - 0



بیگانه‌ای بر لب رودخانه = نوشته: پال توئیچل = ترجمه: هوشنگ اهرپور

بیگانه‌ای بر لب رودخانه

جوهر عشق و حکمت اعصار

نوشته: پال توئیچل

ترجمه: هوشنگ اهرپور

۳۱۸۱

این کتاب ترجمه‌ایست از:

Stranger by the River

Copyright © 1968 ECKANKAR

All rights reserved. No part of this book may be reproduced, stored in a retrieval system or transmitted in any form by an electronic, mechanical, photocopying, recording means or otherwise without written permission of the copyright holder.

Printed in U.S.A.

ISBN: 0-88155-059-0



نام کتاب : بیگانه‌ای بر لب رودخانه

نویسنده : پال توئیچل

مترجم : هوشنگ اهرپور

ناشر : دنیای کتاب

حروفچینی : کارگاه دیگر

تاریخ انتشار : ۱۳۷۶

تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ : دوم

لینوگرافی : لادن

چاپ : پیک ایران

ISBN: 946-5870-41-0

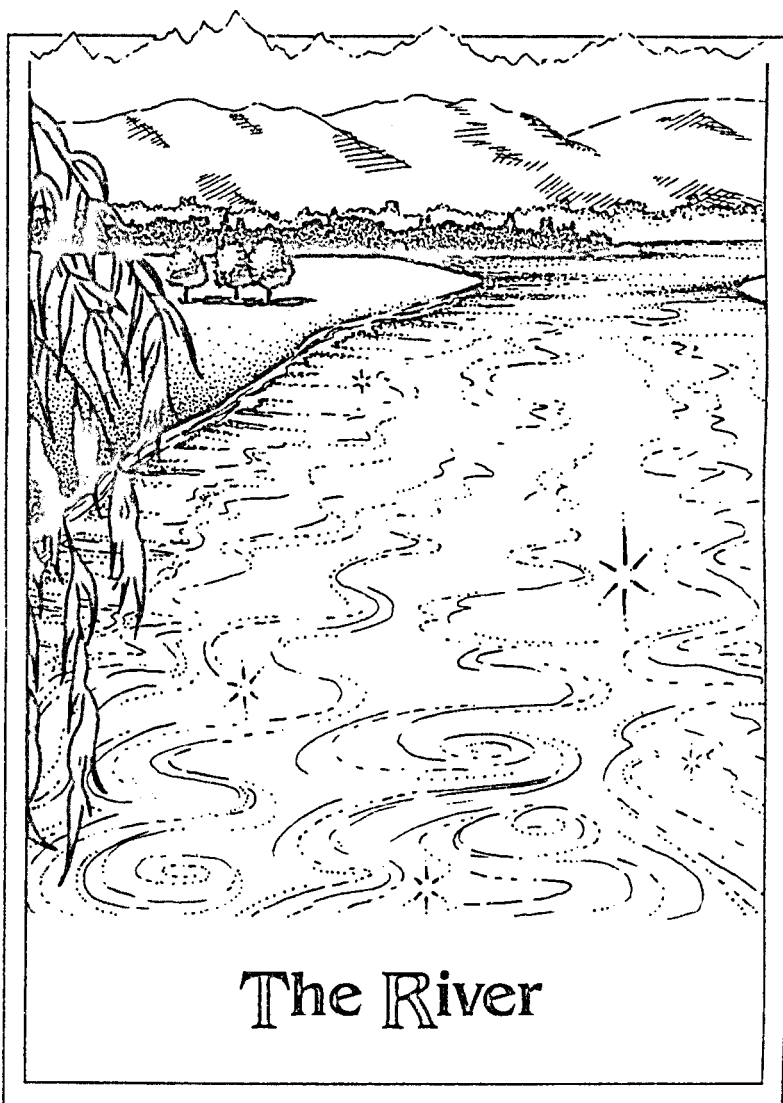
شابک : ۹۴۶-۵۸۷۰-۴۱-۰۰

تهران، خیابان جمهوری شرقی، انتشارات دنیای کتاب. ۳۱۱۹۷۱۹ ☎

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
۱- رودخانه	۵
۲- جوینده	۹
۳- نور خدا	۱۳
۴- ندای روح	۱۹
۵- سؤالی درباره خدا	۲۵
۶- رودخانه خدا	۳۱
۷- فلسفه کل	۳۷
۸- عشق	۴۳
۹- معشوق	۴۹
۱۰- زندگی	۵۵
۱۱- اصل جاویدان	۶۱
۱۲- قانون خویشتن	۶۷
۱۳- موعظه‌ای برب رودخانه	۷۳
۱۴- آئینه خدا	۷۹
۱۵- دل عاشق	۸۴
۱۶- فراسوی خرد	۸۹
۱۷- زبان خدا	۹۵
۱۸- کلام آسمانی	۱۰۱
۱۹- درخت عظیم حیات	۱۰۷
۲۰- خلوص	۱۱۳

۱۱۹	۲۱- موعظه‌ای در میدان بازار
۱۲۵	۲۲- آزادی
۱۳۱	۲۳- لرزش ستاره
۱۳۷	۲۴- عشق برتر
۱۴۳	۲۵- مرگ
۱۴۹	۲۶- ذکر پیشه کردن
۱۵۵	۲۷- تسلیم حقیقی
۱۶۱	۲۸- درک خدا
۱۶۷	۲۹- موعظه‌ای برای ماهیان
۱۷۳	۳۰- نگاه استاد
۱۷۹	۳۱- قانون حیات
۱۸۵	۳۲- سفر الهی
۱۹۱	۳۳- گوهر حکمت
۱۹۷	۳۴- معمای خدا



The River

رودخانه

۱- رودخانه

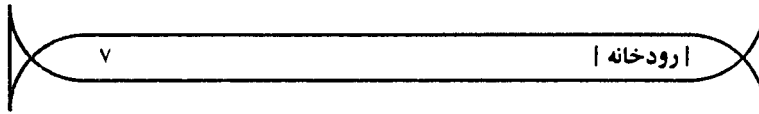
رودخانه آنجا بود.

رودخانه همیشه آنجا بود، فصلهای بیشماری از پیرامون
زمان سربرآوردند و ره بدر بردند اما... رودخانه همیشه آنجا
بود، در سکوت به نرمی به پیش، بسوی دریا جاری...
از هیمالیای کبیر می آمد. آنجا که خاکش از گرد راه رهروان
پیشین است.

رودخانه به مانند رودخانه خدا بود، همیشه جاری به پیش و
به بیرون، همواره یک مظهر بود، در حرکت همیشگی به پیش تا
با آب رودهای دیگر در هم آمیزد و باز به پیش تا به آبهای
درخشان اقیانوس برسد.

جوینده به کرانه های این رودخانه عظیم رسیده بود و عزم
کرده بود که آنجا مقیم شود. جزر و مد جهان بشریت دیگر او را
به بازیش راه نمی داد و دیگر چون تخته های شکسته بر صحنه
طوفان رقصان نبود.

باز هم نظری به رودخانه انداخت. اینجا سرزمینی بود بس



زیبا که رودخانه‌ها و جویبارها بر آن نقش‌های دلربا پراکنده بودند.

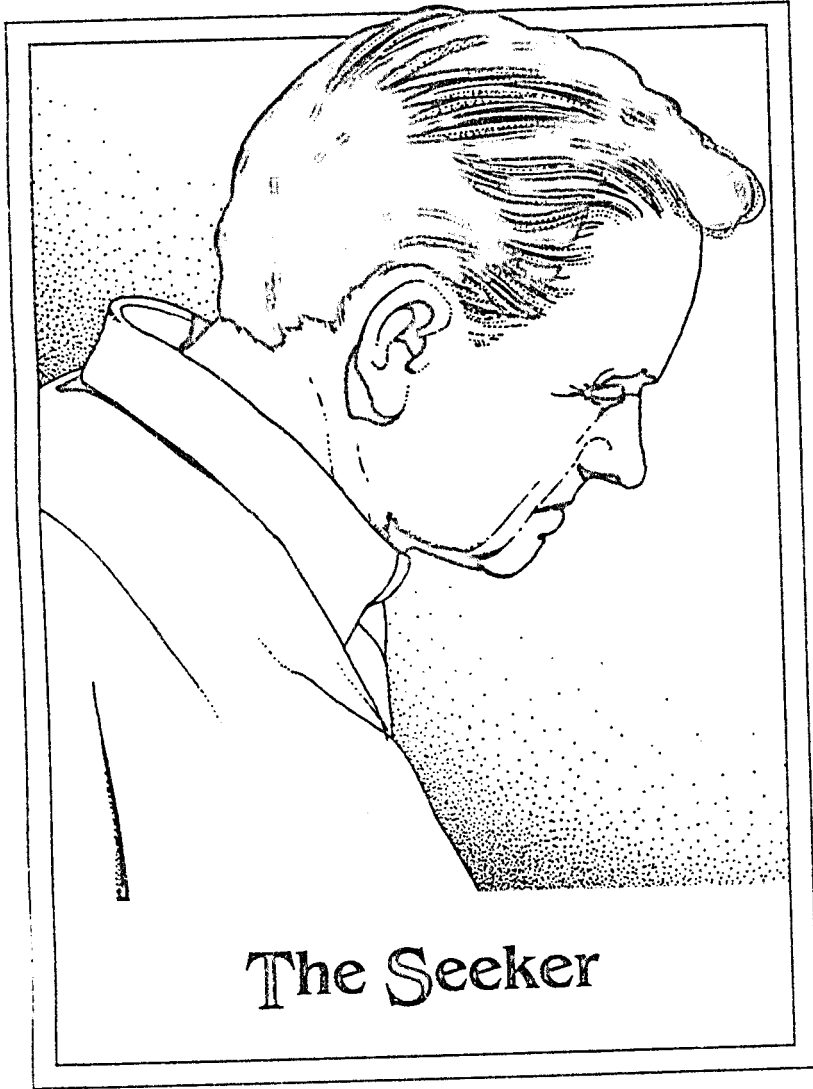
پیش از رسیدن به لنگرگاه سری نگار Srinagar، رودخانه با آب‌های تمیز رودخانه‌ی دیگری هم‌بستر می‌شود. طول قابل ملاحظه‌ای از مسیر این دو رودخانه را جزیره‌ای از هم جدا می‌کند، که گهگاه ساحل دور دست آنسوی دیگر را مخفی می‌کند.

او بر لب رودخانه، زیر سایه‌های خواب آلوده بیدهای مجنون نشسته بود و گردش آهسته‌گردابهای کوچکی را نظاره می‌کرد که بر لب جویبار سرگردان بودند، به زندگی خویش می‌اندیشید. او به خانه بازگشته بود. مانند فرزند ناخلف که بتو به نزد پدر بازگشته بود، اما پدر آنجا نبود که او را خوش آمد گوید. از غم آکنده شد.

آنگاه سربرگرفت، نگاهش به پیکری ملکوتی افتاد که محبوب در خرقه‌ای شرابی رنگ آنجا ایستاده بود. لبخندی برلبانش بود، و دردی عظیم از عشق ممنوع در آن چشمان سیاه می‌درخشید. صورت سوخته‌اش تا نیمه در ریش کوتاه و سیاهی پنهان بود.

موجی از شور در دل جوینده برخاست.

جستجویش به پایان رسیده بود. ر بازار تازر آنجا بود، آن سات‌گورو Satguru: بخشنده نور آنجا بود تا او را به خانه خوش آمد گوید.



جوینده

۲- جوینده

او جوینده بود.

او به آدمیان دیگر می مانست، می توانست «تو» باشد.
در جهان بیرون، زندگی اش، تفاوت زیادی با مردم دیگر
نداشت - کارکردن ها، کشمکش ها و زحمت ها - اما هنوز تلاش
او دریافتن زندگی عمیق تر و تیز نظرانه تر، دردش عظیم تر،
رنجش تحمل ناپذیرتر و حواسش حساس تر بود.
دیگر چیزی نبود که روحش را پرواز دهد، مسئولیتها و
موفقیتهایی که دیگر آدمیان داشتند او رانمی شورانید. او، یک
طرد شده بود، تنها و دل شکسته، زیرا عشق از کنارش گذر کرده
بود، گوئی هیچ چیز در زندگی اش نبود که عشق بتواند بر آن
لنگر بیاندازد.

لکن او همیشه یک جوینده بود. در جستجوی آنی که
همواره فراتر از دسترسش بود. مشتاقانه، آن گمشده نامعلوم را

گاه در قلب گل سرخی جستجو می کرد، گاه در چهره کودکی یا لطافت زنی. او آن عشق را که عمرش را در جستجویش پرداخته بود نمی یافت. این عشق او را از آنسوی جهان بدین جا بازگردانیده بود، سرگردان به کرانه رودخانه بازگشته بود با این سؤال که آیا پاسخی می توانست یافت؟ تا روزی که آن اهل تبت آمد و در کنارش نشست.

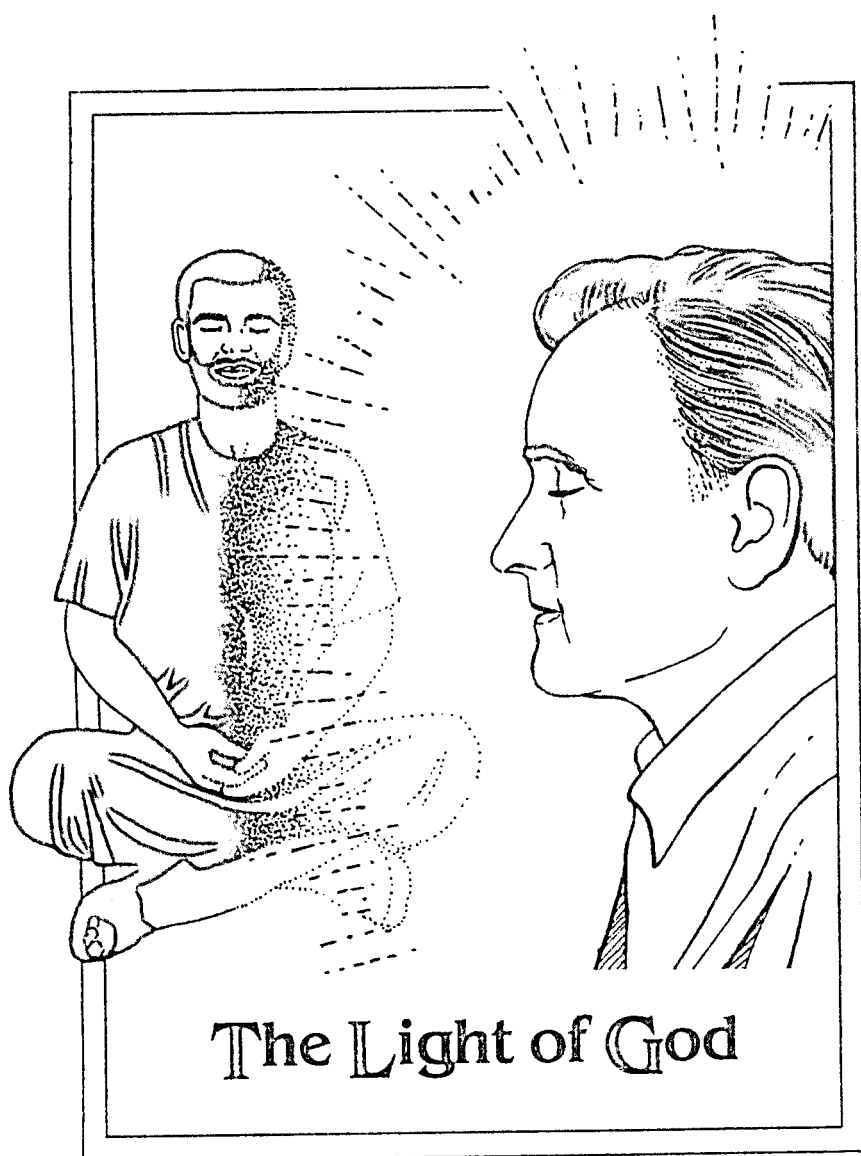
آنگاه او نور را دید که از ماوراء می آمد. نوری که حلقه های شعاعش تا به ابدیت گسترده می شد، و آن زن، باریک و بلند قامت، با چشمانی سیاه که بر کرانه آن دریای نور ایستاده بود. و او دانست که تفاوت نمی کند آن چه باشد، که در عمق درون او جهانهایست اما بدیده نمی آید و تمام آنچه او می جست جز عشق نبود. او دریافت که این شکلها ابزاری بیش نیستند که بواسطه آنها عشق راهی به جهان بیرون بیابد.

ربازارتارز دستی بر چانه پرهیبتش کشید و گفت، «تو جوینده ای، اما جز تو هم بسیاریند، پیش تر از تو، پشت سر تو و در کنار تو میلیونهای بیشمارند. جواب، خداست - و خدا درونت پنهان، هم چنانکه عیسی در آن روز و بر آن کوه گفت، اقلیم بهشت درون تو است.»

جوینده به آبهای گل آلود آن رودخانه ای که در قلب آن سرزمین جاری بود نگاهی انداخت، و در شگفت شد.

همه جهان به نور بدل شد، صوتی عجیب، همه کنان به درون قلبش راه یافت و به او آرام داد. تمامی حکمت، فهم و عشق در زمزمه ملایم آن آب، که جاودانه بسوی دریا روان

بود، داشت بروی مکشوف می‌شد.
روی به آن اهل تبت کرد و گفت، «آه، که این رودخانه
همانند زندگی است! ای استاد! من حکمت و شکوه الهی را از
تو تمنا می‌کنم.»
آن اهل تبت دهان گشود و زبان به سخن باز کرد.



The Light of God

نور خدا

۳- نور خدا

«چون من بنشین، با ساقهای پاهایت از یکدیگر گذشته و بزیر کشیده، با مهر و ملاحظت درون چشم معنویت که در میان دو ابروی توست خیره شو.»

پس جوینده به فضای میان دو ابرو خیره شده، دقیقتر و دقیقتر. همه چیز تاریک بود؛ آنگاه نور فرارسید، سطحی بود از نوری سپید.

نور از درون او می آمد، آفتابی سهمگین که انوار تابناک و شفاف خود را چون گوئی در اطراف او می پراکند. تابناکی او از ده هزار آفتاب فراتر بود.

نور بیشتر و بیشتر شد تا آنجا که موجب آزار چشم معنوی او می گشت. هنگامی که به مرکز نور نگاه می کرد از فرط روشنائی می بایست چشمانش را برهم گذارد.

ناگاه دریافت که نور از درون خودش می آمد. نور در دوائر

متحدالمرکزی گسترده تر و گسترده تر می شد تا شعاعش به دورترین سرحدات کائنات می رسید - از مرکزی درون وجودش به بیرون جاری بود. هم چون چراغ دریائی می سوخت و تمام وجودش با ریتم ضربانهای امواج غلطان نور می کوفت، همانند موجهای پیاپی که بی پروا خود را به شنهای ساحل می کوبند.

صدای غرشی در گوشهایش بلندتر و بلندتر می شد تا جائیکه دیگر یارای شنیدنش را نداشت، آنگاه بر صحنه درون پیکر استاد نمایان شد، در خرقه ای شرابی رنگ که بسوی او گام برمی داشت. او شکل نورانی گورو را شناخت.

تصویر استاد سخن آغاز کرد. «من نورم. نوری که درون تو تابیدن گرفت. نوری که جهان را انباشته کرده. همه چیزها، همه وجودها و همه کائنات از من می رویند.

«من آن صوت ام، آن کلام درون تو. آن صوت همه جهانها را انباشته و همه کیهانها را برپا می دارد.

«درون کالبد هستی من نه زمانی هست، نه مکانی. من خدای در قید حیاتم، دانشی که تو در جستجوی آنی، خرد، فهم و عشق.

«من جاودانه ام، چون هرگز زمانی نبوده که من نباشم، همینطور در گل مکان هرگز چیزی نبوده است که من آن نباشم. و اکنون نیز پاره ای از آنم.

«کیهانهای بیکران، کالبد من است، عنصر هستی خون من است، جهانها استخوانهای من و خورشیدها قلب من اند. آن

هنگام که از هستی من سربر آوردی، بگونه‌ای که طفلی از رحم مادر، آمدی تا عشق را به تجلی برسانی. همان سان که دیگر فرستاده گانم، عیسی، یاثوبل ساکابی، Yaubli Sacabi، کریشنا Krishna، راما Rama، میلارپا Milarepa و بودا. زیرا عشق هستی و حیات من است. بی عشق نه تو و نه من می‌توانیم که هستی داشته باشیم. بی عشق مطلقاً هیچ چیز نمی‌بود. می‌توانی تصور کنی خلاء‌ای مطلق را که همه فضائی باشد خالی از حیات؟

«عشق من نگاهدارندهٔ جهانها و کیهکشانهاست. برای تو فصل‌های برداشت را به ارمغان می‌آورد. عشق من همه چیز را به هم پیوند می‌دهد؛ معدنیات و زمین یکی هستند، همانگونه که گل و گیاه؛ زنبور و عسل، هیچکدام نمی‌تواند بی دیگری وجود داشته باشد. من در همه چیز حاضرم و همه چیز در من.

«مرد با ریسمان عشق من است که به زن پیوند محبت یافته، همانگونه که فرزند به مادر، و این چرخه کامل است، چون همه چیز را عشق بهم بسته. همچنین کل اشیاء با عشق است که با من وحدت یافته، چون تنها به اتکاء عشق من است که حیات می‌تواند براین سیاره و سایر جهانها، کیهانها و فضا هستی داشته باشد.

«عشق همه چیز است. جز آن هیچ نیست، من عشق‌ام و عشق خویشتن من است. عشق حیات است و حیات عشق. به من عشق بورز و زندگی کن، لکن اگر نفرت پیشه کنی، مرگ بر تو باد، چون مرگی استوارتر از مرگ بانفرت نیست.

«تو باید مرا آرزو کنی، بیش از هر چیز دیگر به من عشق

ورزی، مرا بیش از روح خود دوست بدار.
 «عشق تنها چیز است که من می‌توانم به تو عطا کنم، و تمام
 آنچه برای عرضه کردن دارم عشق است. از درون کالبد من
 است که حیات سرچشمه می‌گیرد، چون من عاشق حیاتم. به من
 عشق ورزیدن یعنی آزاد بودن، زیرا آنکه به من عشق ورزد مرا
 خواهد دید، و تمامی خرد که از آن من است به او عرضه خواهد
 شد.

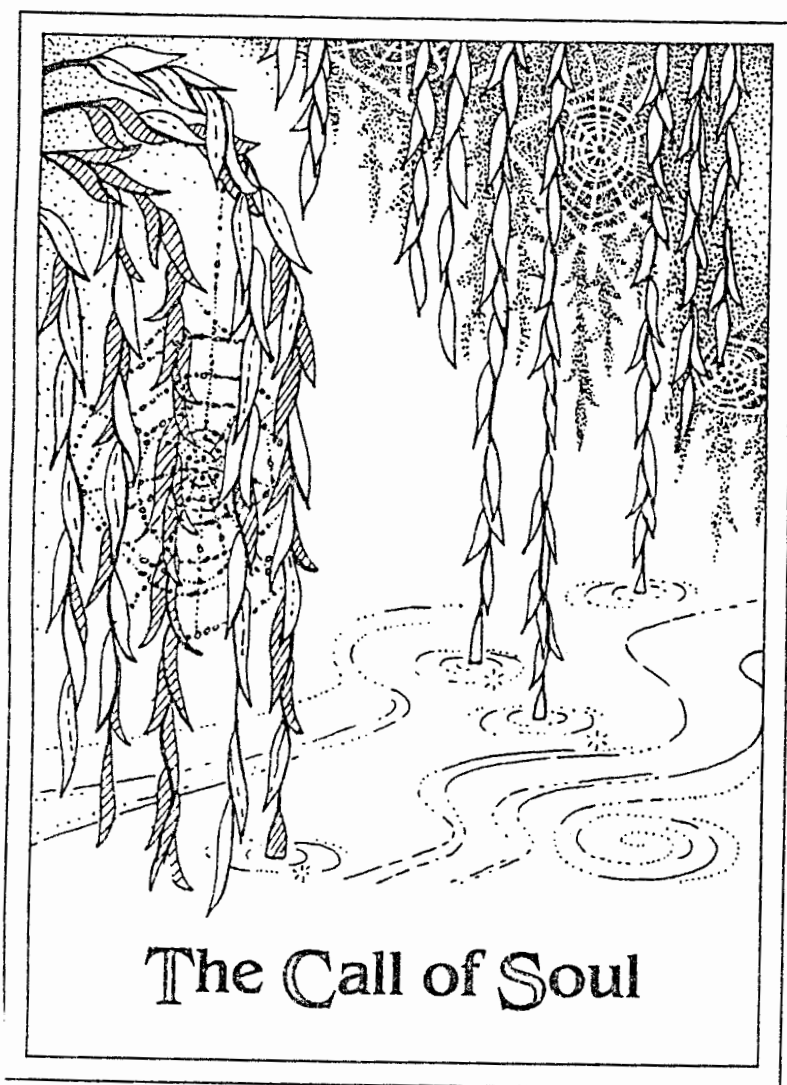
«من آنم که تو بعنوان پرودگار میشناسی، من نور روح‌ام؛
 موسیقی مراتب هستی‌ام. من آنم که هستم، نور جهانها؛ من
 خدایم، عشق زنده و جاودانه».

جوینده چشمان خویش را گشود و به اطراف نگاه کرد، جایی
 که آب آهسته و زمزمه کنان از کنار بیدهای سبز روان بود. دید
 چشمانش دفعته بر چهره اهل تبت نشست.

ربازارتارز پرسید «چه دیدی؟»

جوینده پاسخ داد، «تو را».

آن اهل تبت لبخند زنان سرش را تکان داد.



ندای روح

۴- ندای روح

بیدهای مجنون دستهای سبز و پربرگ خود را در آبهای رودخانه غسل می‌دادند. تار عنکبوتها مانند وصله‌های سفیدی، بر روی شاخه‌های باریک و طویلش خیمه‌های نمناک زده بودند؛ و آن رودخانه، همیشه آن رودخانه که در زیر پاهایش جاری بود.

او به آن خیره شد و اندیشید که این همان رودخانهٔ ارجمند است، با آن صدای سوت‌ها و جلاجل چرخهای لنج‌ها که در درون او بیان حال احساسی دلچسب می‌کرد. ر بازار تارزانگشت قهوه‌ای رنگش را در آب گل‌آلود فرو کرد، و به جوینده نگاه کرد.

او گفت، «می‌توانی تصورش را بکنی که زندگی بیش از این نیست که در این لحظه؟ هنگامیکه الگوهای عشق و لذت بدرون جهانت می‌شتابند تا آنرا تهی بیاوند؟

«من در مسیر قرن‌ها در کنار تو بوده‌ام. لحظاتی بوده‌اند که تو زندگی را این چنین خالی یافته‌ای. در نیمه‌های عمیق شب برخاسته‌ای تا صدای آواز باران را در ناودانهای بام گوش کنی، و به صدای نجوای باد در لابلای شاخه‌های درختان گوش فرادهی، اما ذهنت از پندار خدا، خدائی هنوز تنها، لبریز.

«تو همیشه می‌دانستی که اینجا، در این جهان سات گوروئی هست برای تو، شاید گدائی، راهبی، مردی دولتمند یا پابلرب گور، یا زنی که با افسون کلام عشق ترا تسخیر و وادار می‌کرد تا از هر چیزی دست بشوئی و ندائی را جان نهی که از فراسوی آتش، از پس دیوار سنگی، از آنسوی کوهها، دشتها، فلاتها و دریاها تو را بسوی من فرا می‌خواند؛ به سوی استاد.

«آیا این افکار تو بود یا خیالی که تو را بر آن می‌داشت همیشه گوش به این نغمهٔ زیبا بسپاری؟ برخی می‌گویند که آن ندای روح است، و در آن زمان تو حاضر شدی دست برداری و فدیة را تقدیم کنی.

«تا به حال تو آنکس را نیافته بودی که بتوانی با اشتیاق از کلامش درآویزی، یا آنکه بتو احساس شعفی را عرضه کند که حس کنی، نفس بعدی، دم آخر است. و آرزو کنی با تجربه‌ای از برکت محض برگ را بجان بخری.

«آنگاه بسوی من عزم کردی، و من به تو این را خواهم گفتن. من خویشان تو هستم. ندای من آن نسیم لطیف و گزنده‌ایست که از کوهسارها می‌آید. در آن هنگام که محبوب تو از تو روی برگرفته، و تو در کشمکشی تا آن لحظهٔ گرانقدر را بازیابی، من

آن دردی‌ام که در دل تو است. من ناله آن کودکم که در تنهائی شب مادرش را می‌خواند، من بی‌کسی سالخورده‌گانم.

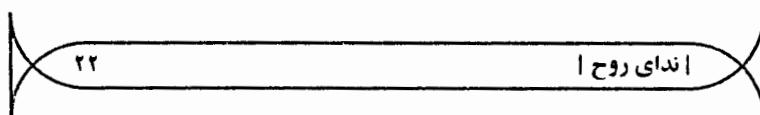
«ندای من آن آرزوست دریافتن خداوند. لکن هنگامیکه قرین حقیقیات را بیابی، که بخش متمم خویش من است، خویش مقدس، آرزو برآورده شده، چون از آن هنگام سفر دور و درازت به ارتفاعات خدائی آغاز می‌شود.

«تو داری بزرگترین چشم داشت هر روحی را برمی‌آوری که در کالبدی در این جهان متجلی می‌شود، و آن را به طریق عشق به جا می‌آوری. چون عشق تنها نیرو و اصل‌ترین نیرو در تمام کائنات است. این چنین تو چون گِل کوزه‌گری می‌شوی در دستان من، و این را تسلیم گویند، چون من امور هستی تو را در تمام طبقات بدست می‌گیرم، این حقیقتاً دستان من هستند.

«ابتدا باید اشتیاقی سهمناک وجودت را برانگیزد که خویش را به قدرت من تسلیم کنی. این می‌باید آنچنان آرزوئی بزرگ باشد که از بهرش خواب و خوراک نداشته باشی. چون آرزوی گرسنه‌ای برای خوراک، یا تشنه‌ای برای آب. آنطور که شخصی که در حال خفگی است، نفسی را آرزو می‌کند، باید که جز آن اشتیاق فکر دیگری در سر نباشد.

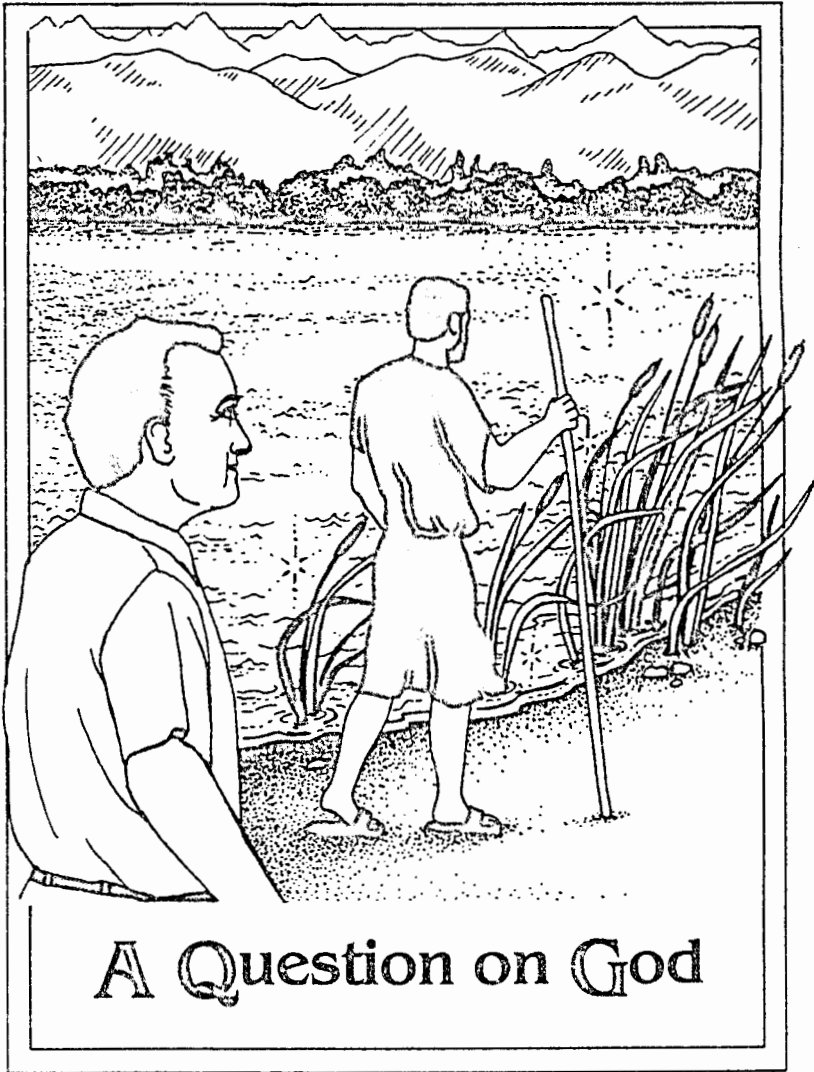
«تو را چه هراس از اینکه تنت در جامه‌ای مندرس پوشیده یا معده‌ات از خوراک خالی باشد، اگر من عهده‌دار تو، ذهن تو و جسم تو باشم؟ تو باید از همه چیز خالی شوی تا عشق خویش را به من عرضه کنی، و من به تو زندگی خواهم بخشید.

«تو سر به دیوار کوفته‌ای؛ تمام شبهای دراز بی‌وقفه فریاد



برکشیده‌ای؛ تمنا کرده‌ای که خدا بیاید، اما این همه مرا بسوی تو
نیاورد. چون فقط به تسلیم است که من می‌توانم عهده‌دار تو
شوم.

«زیرا من خداوندم، روح تو و ذهن تو!»
جوینده به حیرت گوش فراداد.



A Question on God

سؤالى در باب خدا

۵- سؤالی در باب خدا

«باد، شاخهای بیدهای مجنون را ژولیده می‌کرد و کف بر سر آب رودخانه پدید می‌آورد. اهل تبت به آرامی در کنار رودخانه می‌خرامید و تلالوی نور آفتاب را بر سطح آب نظاره می‌کرد، و جوینده در تماشای یکایک حرکات آن پیکر شکوهمند، محجوب در خرقه‌ای شرابی رنگ بود و در پی او روان.

جوینده لب به سخن باز کرد. «مولای من، درباره خدا برایم بگو. او چیست؟ آیا این حقیقت دارد که هر آنکس که از تو پیروی کند خدا می‌شود؟

سرشانه‌اش به نشان تأیید تکان خورد، و آن چشمان عمیق و پر از خرد از فراز پهنه آب، بسوی سواحل پردرخت و تپه ماهورها دوخته شده بود. صدای عمیق‌اش در هوا غلطید، «این تقدیر هر روح است که مآلاً خدا شود. خدا غیر شئی [هیچ چیز]

است. اما تو باور نمی‌توانی کرد که خدا هیچ باشد. در خیالت ایده‌آلها یا بت‌هائی می‌آفرینی و باورداری که آنها خدا باشند.

«خیر! آنها خدا نیستند»

«آنها تنها نشانهای خدا هستند، چون یکبار که به ماوراء زمان و مکان، به فراسوی تمامی خلقت صعود کنی، با اکمال‌ارو در رو می‌شوی.

«عاقبت درخواستی یافت که تکامل یا کمال هیچ است و اینکه هیچ کمال است. این سوگماد است، خداست!

«پس جز خدا هیچ مجوی، آنگاه داری هیچ رامی‌جوئی، آیامن به زبان معما سخن می‌گوییم؟

«آری! من این چنین سخن می‌گوییم، چون در جستجوی خدا بودن، یعنی رفتن به ماوراء پنج جهان و بدرون ناحیه‌ای که آن مقام سرمی‌کند، پدر مطلق همه!

«فلسفه‌ای والاتر از آن اک وجود ندارد. چون با وحدت با خداست که روح به او باز می‌گردد. این وارد شدن است به اقلیم خدا. سرور جوان، تو یقیناً هنوز اقلیم حقیقی را نمی‌شناسی.

«پس من بتو می‌گویم. اقلیم حقیقی آن جهانی است که فراسوی همه جهانهاست، اقیانوس عشق و رحمت، واقعیت مطلق. آنقدر ماوراء همه نوع بشر که ذات فکر حتی از تصور آنچه آن می‌تواند باشد عاجز است. جز اقلیم حقیقی مجوی، چون آن همان خلاء است که گل را در برگرفته. قلمرو خدا.

«ای رهرو، خدامدارج معنوی بیشماری دارد که تو می‌توانی

حاصل کنی، لکن خود را تنها برای عزیمت به خانه حقیقی آماده کن. از دیدن خدا نه‌راس، چون با آرزوی خدا، آرزویت حقیقی است!

«حیات آنچنان ساده است که بشر را وامی‌دارد از حقیقت حقیقتها غافل بماند. مرید حقیقی خدا آنست که خدا را دارد. انسانی ساده است. اگر تو خدا را داری، پس این حقیقت است که تو طبیعت ساده‌ای داری. خدا را ستایش کن، و به ممنوعت عشق بورز. هرآنچه می‌کنی بنام سوگماد بجا آور، بدون اینکه بیاداشی چشم داشته باشی.

«استاد حقیقی از آن مرتبه در گذشته که نگران رستگاری خویش باشد. او خویش را وقف خیرات ابدی همه زندگان کرده، و تاروژی که همه را به خانه حقیقی بازگشت نهد، از پا نمی‌نشیند.

«پس از کسب روشنگری، استاد از جانب خدا فرمان داده شده که به بالاترین اقالیم وارد نشود، بلکه در این دنیا چون دیگر فانیان بسر برد و مهارت معنوی خود را وقف کند به مساعدت همه ارواح.

«اکنون او این وظیفه را بردوش می‌کشد که روحها را فراهم آورد تا آنها را به خانه حقیقی بازگرداند؛ او در وحدتی عاشقانه با همه موجودات، خلقت و جهانهای خدا کار می‌کند.

«شعف، ذهن متعادل، سعادت و شادی پاداش آنهاست. او در میان خدایان بسر می‌برد حال اینکه پای بر زمین دارد. هم چون نیلوفر آبی که در آب گل آلود می‌روید، اما از گل و لای

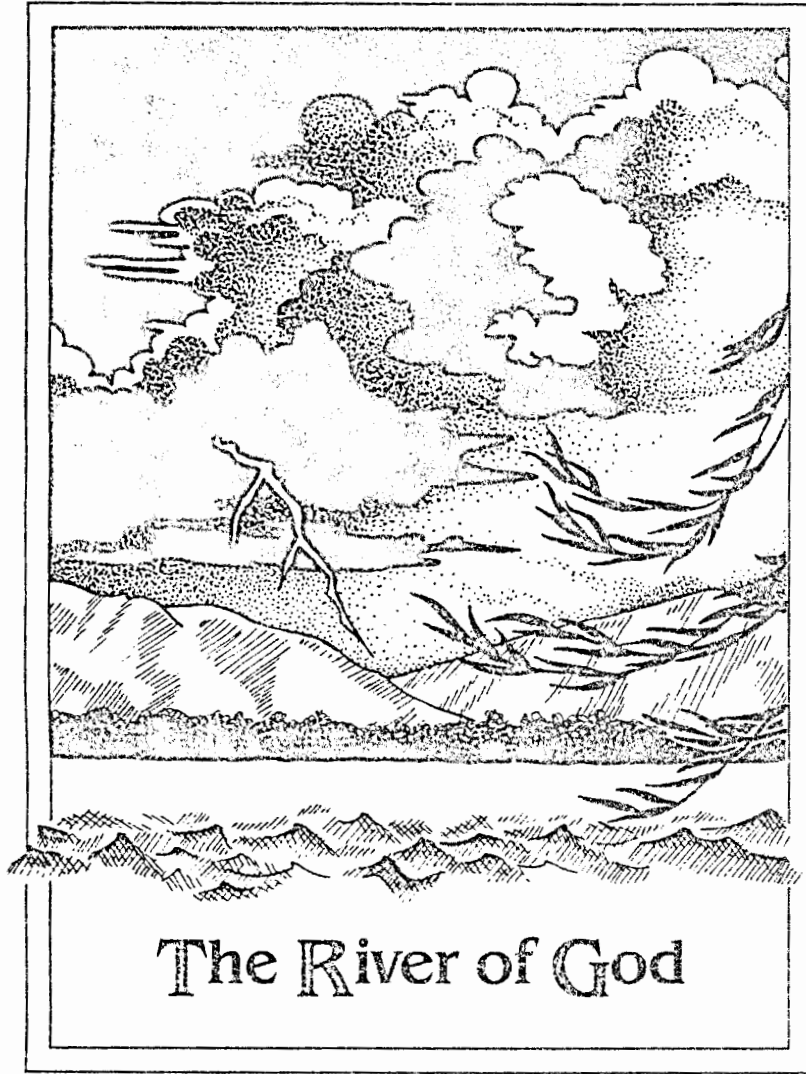
مبری است؛ او نیز این چنین است، گرچه در این دنیا تولد یافته، اما به چیزها و آرزوهای این دنیا آلوده نیست.

«پاسخ در این است. قانون خدا بشر را به راهی می‌راند که به دیدن [او] می‌انجامد، باید اینرا بدانی که حتی اگر تو هرگز به جستجوی خدا نپردازی، [او] تو را می‌جوید و برآنت می‌دارد که به او ملحق شوی.

«پس این را بتو می‌گویم... هر آنچه تو را می‌گویم بعمل آور، آنگاه با خدا وحدت حاصل می‌کنی! می‌فهمی؟»

ربازارتارز بپا خواست و با لبخندی برب چشم به صورت جوینده دوخته بود. باد تیزی برپهنه آب می‌وزید و شاخهای بید را به بیداری می‌خواند.

اهل تبت خنده ملایمی سرداد، و جوینده با او خندیدن آغاز کرد.



The River of God

رودخانه خدا

۶- رودخانه خدا

توده‌های ابر، آبستن صاعقه در آسمان آبی، بر فراز کوه‌های
دوردست حلقه زدند و دماش ناگهانی باد برگهای درختانی را که
بر روی رودخانه خمیده بودند پشت به رو کرد. رعد، غرش
آغاز کرد و برق صاعقه از میان ابرهای سفید بالای قله‌های
پربرف ریشه دوانید.

جوینده در پناه درخت بلوط بزرگی به نظاره رودخانه نشسته
بود - رودخانه‌ای که همیشه از پیش او می‌رفت تا دریا شود.
آبهای گل‌آلودش بربل ساحل‌های شنی بوسه می‌زد و صدائی
را نجوا می‌کرد.

با دلی پر امید گفت، «این به رودخانه خدا می‌ماند، آیا هرگز
خواهم دید آن رودخانه‌ای را که در الهامات یوحنا آمده؟»
ربازارتارز پاسخ داد: «تو رودخانه پرشکوه خدا را خواهی
دید و خواهی شناخت آن مطلق را. من تو را بدانجا خواهم برد تا

خدا را در ملکوت شاهانه‌اش نظاره کنی!»
 جوینده با هیجان درخواست کرد، «مرا ببر؟ بکجا می‌رویم؟»
 «به ماوراء جهانهای فضاهاى فلکی خدا. به درون اقصی
 نقاط آن نواحی معنوی که پای هیچ بشری نرسیده، و به جائیکه
 فقط روح می‌تواند سفر کند. به جایی می‌رویم که زمان، مکان،
 تصوّر و نیت‌ها هیچیک وجود ندارد. آنجا جایی خواهد بود که
 تو رودخانه خدا را خواهی دید که از درون سریر الهی به بیرون
 جاریست!»

جوینده با اشتیاق سؤال کرد، «چگونه خواهیم رفت؟»
 «فقط چشمهایت را رویهم بگذار و بدرون چشم معنویت
 خیره شو. منتظر من باش تا بیایم. آنگاه تو را به درون
 چشم‌انداز باشکوه رودخانه مقدس خدا خواهم برد.»
 جوینده چشمانش را بست و به دقت به درون چشم
 معنوی‌اش، در میان دو ابرو، نگاه کرد. اندک‌اندک از درون
 تاریکی باران رقصانی از نور مه‌آلودی به رنگ زرد پدیدار شد،
 و او را چون ابر چرخانی دربرگرفت. به‌مراه آن صدای
 همهمه‌ای بلند شد بمانند هزاران زنبور عسل که گوئی درون
 کاسه سرش بال می‌زدند.

نور ناگهان چرخش خشمناکی کرد و باز ایستاد، او احساس
 عجیبی داشت از اینکه اتفاقی برای جسمش در حال وقوع
 است. صدای مکش و پس از آن احساس حرکتی در بالای
 سرش واقع شد، آنگاه صدائی شبیه باز کردن سر
 بطری آمد و سپس احساسی که گویی از جا کنده شد و در

گردبادی عظیم و ناگهانی به بالا کشیده شد. متحیر و مبهوت، ناگهان خود را یافت که آنجا ایستاده بود و به جسمی که روی زمین نشسته بود نگاه می‌کرد. با تعجب گفت، «آن من است.»

آنگاه نگاهی به خویش انداخت و جسمی را که همیشه بتن می‌کرد دید که چون غلافی سفیدرنگ آنجا رها شده بود. آن اهل تبت هم در فاصله چند قدمی او و در همان آرایش ایستاده بود.

«روح» استاد توضیح داد، «جامه روح این چنین است. حالا تو کالبدهای جسمانی، اثیری و ذهنی‌ات را فرو انداخته‌ای. ما بر فراز سه جهان ایستاده‌ایم و آماده‌ایم تا پروازمان بسوی بالاترین اقالیم را شروع کنیم. تو هیچ چیز نخواهی فهمید و هیچ چیز نخواهی دید تا آنگاه که من تو را بدان بخوانم.

«دست مرا بگیر. بمن اعتماد کن. من رودخانه خدا را به تو نشان خواهم داد.»

جوینده چشمانش را بست و دست استاد را محکم در دست گرفت، و بنظرش آمد که در حال پرواز در فضا هستند. پس از چند لحظه کوتاه صدای همراهش را شنید که به او گفت چشمانش را بگشاید.

از حیرت خشکش زده بود. گوئی بر فراز فلات مرتفع و وسیعی ایستاده بودند که مشرف بود بر دره‌ای طویل در جهانی انباشته از نورهای درخشان سفیدرنگ. در دور دستها قوس دوار و سفیدی دیده می‌شد که با درخششی حیرت‌آور می‌تافت و نوری می‌پراکند با شعاع صدها فرسنگ یا شاید هزارها

فرسنگ، اما او نمی توانست حدس بزند. از میان آن جویباری از نور سفید و برهنه بیرون می ریخت، آنچنان تابناک که او بسختی می توانست به آن نگاه کند. و این نور گسترده می شد و چون باران برفراز سرزمینهای افلاک خدا فرو می ریخت.

اهل تبت در حالیکه اشاره بدان قوس سفید می کرد گفت، «خدا آنجاست. از درون خداست که این رودخانه نور جاری است؛ بین که چگونه بسوی اقیانوس عشق و رحمت سیلان دارد. تو نمی توانی از این نزدیک تر بروی و گرنه جان خود را از دست می دهی، چون خدا مقرر کرده چیزی که ناکامل است بدو وارد نشود.

«همانطور که رودخانه از قطرات آب فراهم آمده، رودخانه خدائیز از اتم های خالص بنا شده که در سراسر جهانهای خدا به گردش مشغولند و تا فراز سه جهان پائین به زیر می رود و آنگاه به سوی خدا باز می گردد، هنوز به شکل خالص.

«باری، پائین تر از بام سه جهان فیزیکی نیز این نور جاریست اما به صورت ناخالص و دفعته در میان قوسی فراهم می آید که از طریق آفریدگار جهانهای پائین به گردش درمی آید که برفراز سه جهان سکنی دارد. هرچند این سیلان نور ناخالص نیز به وقت خویش به سوی مرکز همان قوس دوار باز می گردد، تا آن هنگام که دوباره خالص و تصفیه گردد.

«آن روح که به دست مقدس خدا برچیده شده و از طریق گوروی خویش پرورده، از نور به منظور روشن کردن راه و احتراز از سقوط در دام چالها سود می جوید، و از صوت به مثابه

جریانی از امواج که بر فراز آن راکب شود و به خانه حقیقی خود بازگردد.

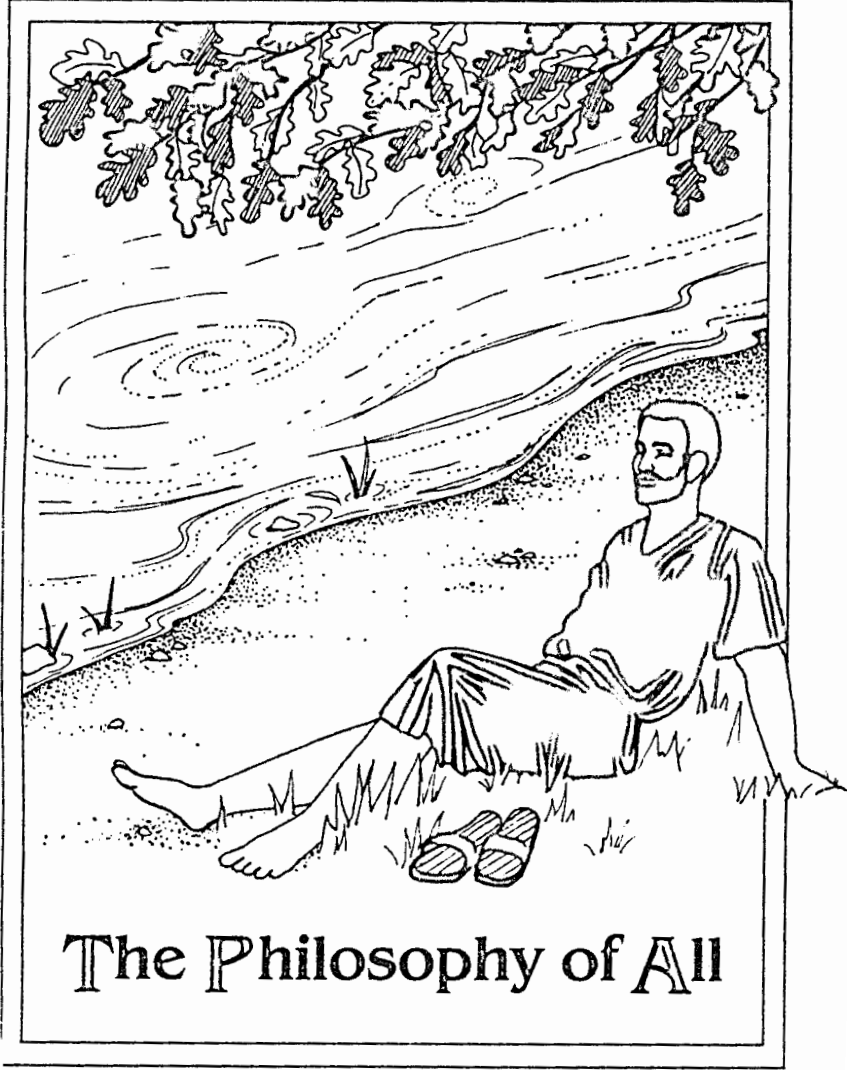
«آن نوریست که تو در مراقبت‌هایت می‌بینی.

«اکنون تو آنرا دیده‌ای و می‌باید بازگردی».

چشمهای جوینده بار دیگر بسته شدند. هنگام گشودن آنها، او استاد و خویش را باز یافت که در کنار رودخانه زیر نم‌نم باران نشسته بودند. استاد خود را به زیر درختی رسانید و دستهایش را به نشانی آشنا حرکت داد.

با صدائی پر از عطوفت گفت، «می‌بینی؟ من می‌توانم هر تجربه‌ای را که تو آرزو کنی برای ممکن سازم.»

جوینده سر تکان داد، در حالیکه به توده‌های سیاه ابرهای رعدزا چشم دوخته بود که از دامان تپه‌ها به بالا می‌خزیدند. کف‌های سفیدرنگ بر سطح رودخانه می‌رقصیدند. او به آن اهل تبّ لبخندی زد در پاسخ لبخند او...



فلسفہ کُلّ

۷- فلسفه کُلّ

ربازارتارز صندلهایش را از پا برگرفت و در کنار خویش بر لبۀ رودخانه جای داد. لبخندزنان، از فراز آبهای پهناور به انتهای تاریک و روشن رودخانه چشم دوخته بود، جایی که پرندۀ ای بزرگ به ماهیگیری مشغول بود. جوینده نگاه او را دنبال می کرد و همه زیبائی تابستان رودخانه را و تپه های دور دست کشمیر را به درون می کشید.

مسافر گفت، «ای جوینده! روح تو باری گران را تحمّل می کند. وجدان تو عمیقاً در عذاب است. فقط من می توانم تو رارهایی دهم. بیا بگذار بارت را بردارم!

«جهانها به نور من برقرارند و به موسیقی من در رقص. آدمی به رحمت کلمۀ خدا زنده است. آفرینش هیچ نوری جز در کالبد خدا هستی نمی یابد. تنها خدا می تواند حیات بخشد. «سفیر روح چون درختی پرشاخ و برگ است. تنۀ درخت

همان سفیر روح است و شاخ و برگش مریدان او، آیا بی تنه شاخ و برگگی را امکان وجود هست؟

«من نمی توانم عشقم را به آنانی عرضه کنم که ذهن حقیری دارند. وقتی فرد در حضور آنهایی که صاحب روحیات تحتانی هستند واقع می شود، اسیر قوانین و عرفیات زمین می شود، که رابطه ای با خدا ندارند. حقیرذهنان در باب خداوند در قالب واژه هائی صمیمانه سخن می گویند. لکن صدای زنگ ناهنجار آن خلوص کاذب بوضوح شنیده می شود. او آرزومند است که خدا را در جهت مقاصد خودپرستانه خویش بکار گیرد، اما افسوس، که این رؤیائی پوچ بیش نیست. او را از اینجا ببر - چون ما چیزی نداریم که با او سهیم شویم!

«اکنون این را بدان. همه چیز خداست. توسخت باور می کنی که همه چیز اوست. در خیالت مطلوبها و بت ها داری و می آفرینی، آنگاه باور می کنی که آن خداست. آنها تنها نشانه های خدائی هستند؛ چون آنهنگام که برفراز زمان و مکان و ماوراء همه آفرینش پرواز کنی، به کمال می رسی و در پایان درمی یابی که جز کمال نیست و همه چیز در کمال خلاصه می شود.

«این خداست.

«اهریمن دیگران را بر خود مگیر. اگر خاموش و آرام بنشینی، آرامش و سکوت تو بیش از خشم دیگری در او کارگر می افتد - آنچنانکه راز مقاومت حقیقی در تظاهر رضایت نهفته است و خرسندی.

«هر آنکس که خدا را نچشیده باشد، شیرین‌ترین شهد
رحمات آسمانی را نمی‌شناسد.

«چه کسی می‌تواند بگوید که چه نسبتی از حقیقت امر چه در
گذشته و چه آینده - در خیال نهفته است؟ اما خیال چیست؟
سایه‌ای از حقیقت قابل لمس. آن فکر روح است.

«هان ای بشر به سرنوشت خویش بنگر. تو چون شعله‌ای
دربادی که به نخستین خیز تندبادی خاموش شود. بارها پس از
بارها تو هم چنان زندگی می‌کنی، آنگاه بخواب فرو می‌روی تا
دوباره تولد یابی. یقیناً تو هم چنان بیدار شده و مکرراً زندگی
می‌کنی، باز هم دوره‌هایی از زمان را در خواب بسر خواهی برد
تا جهان، همه برایت بمیرد و جهانهای فراسوی، خانه‌ات شوند.
و دست آخر به منزلگاه حقیقی‌ات در قالب روح قدم
بگذاری و برای ابدیت در آن بسربری.

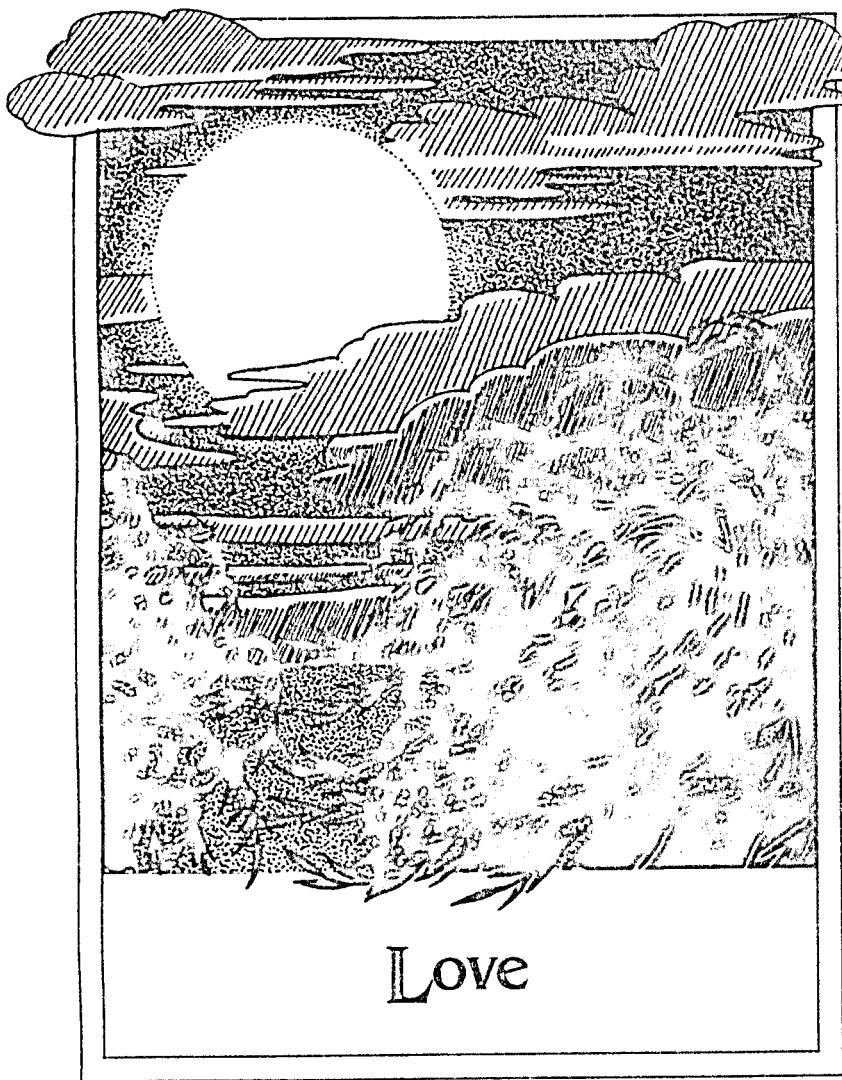
«اگر تو نیکوئی خویش را به بردگی بگیری، به تو می‌گویم
که پس در خاطر مقدس من جایگاهی نداری، و از درخت کهن
عشق میوه‌ای برنتوانی گرفت. چه می‌پنداری؟ ای بشر، تو
چگونه می‌توانی عشق را از آنکس در ربایی که طی اعصار بتو
عشق ورزیده و تو را ستوده؟

«مادامیکه جذب نفس خویش باشی و غرق در تضادهایی که
از درون تراوش می‌کند، راهی برای پیروزی بردرد یا رهایی از
تلخی کرخ‌کننده نقصان معنوی نداری. می‌توانی تدریجاً به
فراموشی تن دردهی، همانگونه که بسیار مردم، اما آن همان
پذیرفتن کرخی است یا بلاهت خو گرفتن به واقعیت.

«لکن اگر بعوض آن بتوانی با درد و غم آنانیکه رنج می‌برند، همانطور که خویش رنج کشیده بودی، احساس همدردی کنی، تو آنگاه از غم خویش رهیده‌ای و از تضاد درونت، و این همه با احساس وحدتی دلسوزانه با هر آنچه در قید حیاتست حاصل می‌آید. با این احساس وحدت، صورت پایداری از صلح و شفقی ذاتی به ظهور می‌رسد که فراتر از کشاکش درون تو است. اینها کیفیاتی برترند، زیرا حاصل شانه خالی کردن از زیر بار علت، یا تدبیر قهرمانانه ذهن در مقابل ضربت نیستند، بلکه در نتیجه استیلا بر اهریمن خویش است آنهم به روش عشقی عمیق و اغناکننده برای دیگران.»

آن اهل تبت اینگونه به سخنان خویش پایان داد و در زیر نور آفتابی نشست که دامن زرین‌اش را بر فراز رودخانه گسترده بود. صندل‌هایش را برداشت و به پا کرد، سپس از زمین برخاست و بسوی رودخانه رفت تا با مشتانش جرعه‌ای آب برگیرد و بنوشد.

جستجوگر درسکوت غرق در تماشا بود و در شگفت از خردی عظیم که این مسافر ملکوتی با خود می‌آورد.



Love

عشق

۸- عشق

بادی سرد برگهای بیدهای مجنون را آشفته می‌کرد. تکه‌های
ابر درپهنه آسمان مسابقه می‌دادند. ماه هم چون قایقی در
دریای شب از ساحل تکه ابری می‌گریخت و در لنگرگاه تکه‌ای
دیگر پهلوی می‌گرفت و نور نقره‌ای رنگش را بر سطح آب
رودخانه و زمینهای حاصلخیزش می‌پراکند.

جوینده، رخت بر خویش برکشید و به آن اهل تبت چشم
دوخت که بی‌هدف در طول رودخانه‌ای که با امواجش نغماتی
موزون بر ساحل می‌نواخت راه می‌پیمود.

او گفت، «ای خداوندگار من، چگونه تو را در لطافت شب
دوست می‌دارم، به ماه نظر می‌اندازم و صورت تو را آنجا در
خواب می‌بینم. تو در معشوق منی، و تو در قلب منی، هرگز از
نزد من مرو، هرگز.»

ربازار تارز گفت، «به من نظر داشته باش، به راهنمایت و از او

عشق را طلب کن، من می‌توانم بتو آرامش و آسودگی روح را عطاء کنم!»

«پس ای پیرمن، بمن عشق بورز و مرا آسایش ده!»
مسافر به آرامی لبخند زد و گفت، «صبر داشته باش پسر. اگر چه دنیا همه از تو می‌آویزد تا خویت را بهم آمیزد اما صبر داشته باش. آه که تو خوب می‌دانی که شادی والاترین چیز در زندگی توست. اما من بتو می‌گویم که تمامی نزاعهای بین تو و دوستان تو حاصل بی‌صبری و ناشکیبایی توست. اگر بردبار باشی، آنگاه زندگی برایت بیشتر آموزش دربردارد.»
«ای استاد! با من از عشق بگو.»

ربازارتارز باز لبخندی زد و گفت، «عشق آرزوست و آرزو یک احساس است. بنابراین هر آنگاه که احساسی عمیق بر تو مستولی می‌شود، تو چیزی را آرزو می‌کنی!»
«عشق در حقیقت مطلق است، اما مفهوم آن در ارتباط با آگاهی فرد تفاوت می‌کند. هیچ کس شایستگی ندارد که ادعا کند روح به درجه‌ای از کمال رسیده که دیگر جای شگفتگی برایش نمانده باشد.

«عشق از مجرای عقیده ظهور نمی‌کند. از مجرای عمل ظاهر می‌شود. مرجعیت و مقام نمی‌شناسد، بلکه موضوع دریافت است و فعالیت.

«شرط رشد کردن ایجاب می‌کند که تمام وجودت را در راه عشق هر آنچه با روح سازگار است فدا کنی. بالاترین درجه شادی از طریق درک کردن و همکاری آگاهانه با قانون الهی

اكتساب می‌شود.

«این عشق است که سر زندگی را برای اذهان ما به ارمغان می‌آورد و ما را قادر می‌سازد تا شکوفا شویم. قانون عشق همه آنچه را که برای رشد کردن و رسیدن به بلوغ معنوی نیاز داری بتو عرضه می‌کند.

«حال اگر آرزوی عشق داری، پس تلاش کن این را درک کنی که تنها راه کسب عشق از طریق دادن عشق است. هر چه بیشتر بدهی، بیشتر می‌گیری؛ و تنها راه دادن عشق این است که آنقدر خود را از آن پر کنی تا از تو لبریز شود و به مغناطیس عشق بدل شوی.

«هدف از عشق خدا بالاترین شکل آفرینش است و تو باید بدانی که عشق فرد نیز برای همیشه در تقلا‌ی نمایان کردن بالاترین شکل خلقت است تا بدان وسیله عالی‌ترین آرایش نظام اکتساب معنوی را برای روح فراهم کند.

«ای بشر، چشمانت را باز کن، و همواره در جستجوی عشق باش. آنگاه اسرار را می‌آموزی، همانگونه که من آموختم؛ فرشته تابناک خانه حقیقت در خرقة‌ای شکوهمند در مقابلت می‌ایستد. او اسرار عشق را آنطور بر تو نثار می‌کند که هیچ کس قبلاً نکرده. اما ای فرزند کنجکاو من، احتیاط کن، چون جستجوی فرشته عشق کاریست بس خطرناک مگر این که خودت را از ارادت و خلوص انباشته کرده باشی. او می‌تواند هم تو را نابینا کند، هم بتو عظمت ببخشد.

«اگر قادر باشی عشق را در تمامیتش ببینی، همه چیز را

خواهی دانست. وگرنه، تا ابد در این جهان تاریکی و بلا زنجیر خواهی شد!

«هنگامیکه از کنارت می‌روم ای برگزیده من، آنگاه که در تاریکی شب دست می‌اندازی و من را نمی‌یابی، آنگاه است که باید به آن سربلندیهای بیاندیشی که همه می‌توانست از آن تو باشد. چون من تو را به معنای حقیقی دوست می‌دارم اگر چه تو هنوز شایسته نیستی که پای مرا بشوئی؛ اما من اهل دیار فروتنانم و در مقابل تو تعظیم می‌کنم و پایت رامی‌شویم.

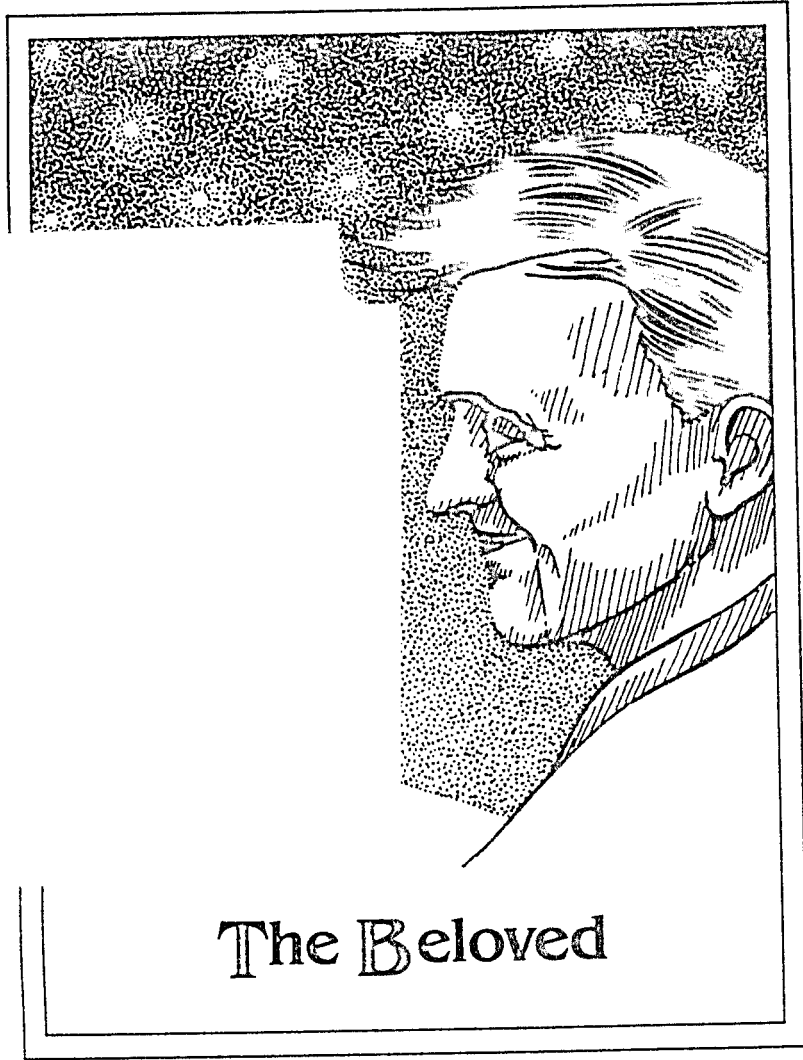
«پس بیا عشق بورزیم و آنچه را که از آن تو است بردار و شاد باش. امشب اکنون است، و لحظه اکنون، چون ابدیت در همین لحظه فراهم آمده.

«بوسه‌ای از پروردگار به نگارستان زندگی نازل می‌شود. بوسه‌های او اغلب خراشی بر جای نمی‌گذارند مگر بر قلب. اما اگر تو گوشه خرقه او را نبوسی، پس او چگونه بوسه‌هایت را بتو بازگرداند؟

«با اطمینان کامل به تو می‌گویم که اگر این چنین نکنی مجبور خواهی شد از برای عشق پروردگارت قلب خود را بیلعی و بمیری.

«این عشق است ای فرزندم! عشقی که همه چیز را زیبا می‌کند. آری! و نفس تقدس را به خاکی که بر آن قدم می‌گذاری، میدمد. با عشق زندگی پر از شکوه و سربلندی بسوی ابدیت غلطان است؛ صدای نغمه‌ای پر عظمت که قدرت این را دارد که قلب شنونده را بر بالهای عقابهای بلند پرواز اوج دهد،

آنجا که برفراز این جهان خاکی است.»
او سخنانش را تمام کرد و بسوی بیدهای لطیف روانه شد که
در تاریکی در مقابل بادهای سردتاب می‌خورند. جوینده
برخاست و از پی او روان شد.



ممشوق

۹- معشوق

جوینده در تاریکی نشسته بود، در حالیکه باد در اطراف او و معشوقش می‌وزید، و رودخانه نغمه سران راه خویش را بسوی دشتهای هند ادامه می‌داد.

با خود فکر می‌کرد، آیا این خداست که او و این زن را کنار هم نهاده تا به سکوت در کنار هم نشینند. اما او می‌دانست که این چه خواست خدا باشد چه نباشد، او به زودی آنجا را ترک می‌کرد.

با خویش می‌اندیشید که آن اهل تبت اکنون کجا می‌تواند باشد؟ احتمالاً در تاریکی شب سرگردان و ذهنش درگیر وظائفی کیهانی.

افکار جوینده به دختر بازگشتند، دوباره و دوباره این فکر بر ذهن او مسلط شد که، «مایکی هستیم. چیزی نمی‌توانم بگویم یا بکنم که از این دختر پنهان بماند».

دستش دراز شد و موهای دختر را لمس کرد، و ناگهان چشمش به روی او افتاد که نور ستاره در چشمانش می‌درخشید. آنگاه، همانگونه که افکارش در لحظه‌ای شروع شده بودند ناگاه ایستادند، و جهان در سکون فروشد.

قدمی به عقب برداشت و به بالا نگاه کرد. ربازار تارز را دید که در نزدیکی شان ایستاده بود، دست راستش به علامت برکت بالا بود. او گفت، «می‌خواهی زندگی باشد یا می‌خواهی مرگ باشد؟ اگر چه مرگ جز شب زندگی نیست، و از درون شب است که صبح فرا می‌رسد. فقط آنهنگام که روز و شب و زندگی یکی می‌شوند، و بدرون همان شکلی که در ابتدا از آن صادر شدند مکیده می‌شوند، هر دوی شما در وحدت با خدا و با خویشان خود خواهید بود.»

جوینده گفت، «بسی از برای تو انتظار کشیدیم ای سرور من، اما عشقمان از برای تو کاهش نیافت. بسی انتظار کشیدیم و اکنون پاداش در دستان است. یکبار در آن دور دستها تو را طلب کردیم، و تو ما را در خلوت تنها گذاردی، اکنون در طی ساعات شب تقلا کردیم تا بتو دست یابیم و دوباره تو را در کنار خود یافتیم. پس شادمانی می‌کنیم چون این شب با ماست، و صوت از آن ماست چون تو در مقابل مائی.»

سفیر گفت، «ای محبوبان من مرا بجوئید. از فراز خلیج زمان در جستجوی من برآئید. دستهایتان را در دست من بگذارید تا شما را به خدا رهنمون شوم؛ به پدر مطلق که حاضر مطلق است و قادر مطلق و بر همه چیز واقف!»

دستهای هر دوی آنها را در دست گرفت، به زمین نشست و گفت، «شاهین را در آسمان بنگرید. او آسمان را می‌نوردد، بر فراز باد اوج می‌گیرد و چشمش بدنبال قربانی خویش است. آیا تو در مقابل پنجه‌های شاهین فناپذیر هستی؟ و لیکن، تو به نان پر قوت زمین زنده‌ای. نه، تو می‌باید که به پروردگار روی کنی و از او طلب قوت و غذا کنی تا حیات را در تو دوام دهد.

«ای مرد، تو به زنت بی‌حرمتی کرده‌ای. مرا ببخش ای خدا، اما مرد تنها زن را توسط گرفتار کردن قلب وی و آنگاه ترک عشق او شکسته است. آه و افسوس، اما بگذار تا من درون قلب زن رانظاره کنم و بینم آن عشقی را که او برای مرد، شوهر، فرزند و عاشقش دارد. ای خدا، این فقط بازتاب عشق تو است. «ای زن، چراغ تویی روغن نمی‌سوزد؛ و مرد نمی‌تواند بدون زن زندگی کند. هیچیک از شما نمی‌تواند بدون دیگری زندگی کند و هیچیک بی‌خدا نتواند زیستن! تنها اوست که در واقع روح بزرگی است که به روشنائی معنوی تابناک است!

«نیرو، زیبایی، قدرت و هر آنچه برای بشر عزیز است چیزی نیست به جز حبابی از کف. آیا بجز این است که بلند همتی نردبانی بی‌پایان است که توسط آن به هیچ ارتفاعی دست نمی‌یابی تا روزیکه آخرین پله‌های آنرا نصب کنی؟ ارتفاعات به جز به ارتفاعات بالاتر نمی‌انجامند، و بر پلکان این نردبان محل توقف و تنفّس نیست، چون عدد آن‌ها به شمار نمی‌آید. زندگی تیره می‌شود و دیگر نه به کار ساختن ساعات خوشی و استغنای لذات می‌آید و نه می‌تواند لحظه‌ای آرامش خاطر

حاصل کند.

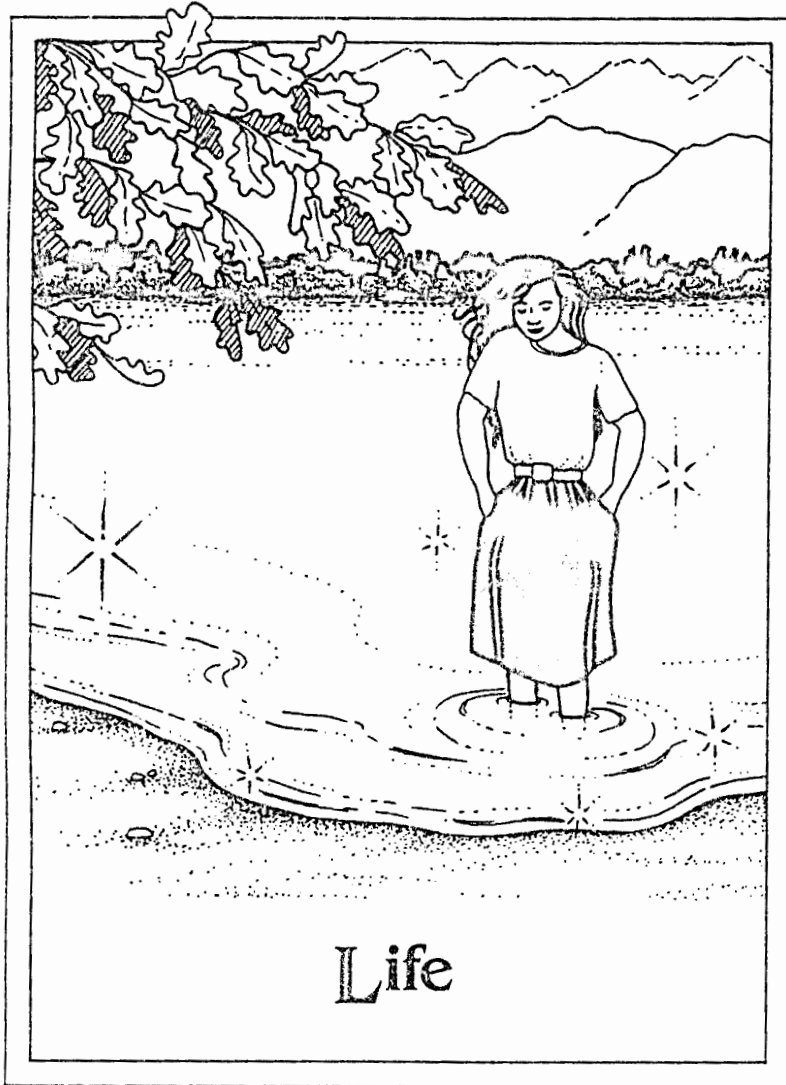
«ای فرزندان من! آیا پایانی برای خرد وجود دارد تا امیدوار باشید که بدان دست یابید؟ آیا خرد چیزی است به جز آرزوئی بی پایان که روز بعد از روز، به آگاهی ات در می آویزد تا تو را بدان وادارد که در پی دانشی پوچ باشی که فقط باعث ارضای ذهن می شود؟ پس آیا بهتر نیست که به خدمت پروردگار در آئیم تا لقمه ای از سفره او برگیریم؟ این چنین بشر می تواند نظری به روی پروردگار بیاندازد تا اینکه از آن محروم باشد. اما هیئات ای فرزندانم، افسوس که وقت آن فرارسیده که بشر در شکار خدا برآید؛ او همه جا بدنبال خدا می گردد مگر آنجائیکه من واقعاً هستم!

«ای بشر؛ من واقعاً کجا هستم؟ پس بتو می گویم که من در قلب معشوق تو جای دارم. آنجا بدنبال من بگرد ای پسر! «پس ای فرزندان من بگذارید تا این اصل عظیم را بر شما فاش کنم. عشق انسانی آنست که از نفس می گوید؛ عشقی خود خواهانه که در عوض آنچه نثار می کند چشم داشت دارد. «و عشق الهی آنست که هیچ پاداشی باز نمی طلبد. آنهنگام که هر دوی شما از عشق دیگران سرشار شوید، عشقی که برایش مهم نیست چه اتفاقی برای خودت می افتد، آنگاه شما صاحب عشق الهی هستید.

«آنهنگام که یکدیگر را آنچنان دوست داشته باشید که فرقی نکنند آن دیگری چه می کند. آنگاه به عشق بلا شرط دست یافته اید، و آن عشق فراتر از طبقات جهان خاکی است.

«آنگاه در می‌یابی چگونه به من عشق بورزی، به خدای
خودت و پروردگارت.»

گورو از سخن باز ایستاد، دستان آنها را رها کرد و برخاست،
در حالیکه چشمانش به تاریکی‌ها خیره شده بود. چشمان عظیم
و سیاهش چون گلوله‌هائی از آتش در تاریکی می‌درخشیدند.
سپس او چرخ می‌زد و بسوی رودخانه پرمهمه قدم برداشت، با
پیکری خداگونه در شبی پرباد.



زندگی

۱۰- زندگی

نقش‌های زائیده از نور از میان برگهای درخت عظیم بلوط به روی جوینده می‌بارید که زیر پوشش این درخت نشسته بود و چشم به دختر دوخته بود که پا در آبهای کم عمق کنار رودخانه قدم می‌زد. در نزدیکی شان آن مسافر روح به نظاره مشغول بود. لحظه‌هائی در زندگی او وجود داشتند که جوینده خویش را در اوج خلسه می‌یافت.

نشانه‌ای آشنا عاطفه‌اش رامهمیز کرد. نور آفتاب به شیرینی در بستر مرغزار آرمیده بود، و چشم‌انداز رودخانه و قلّه‌های پربرف کوه‌ها جهانی بود گاه تهی، گاه مسکون... او در آرامش بود و از درون از شوق آکنده، چون این خدا بود، خدای زیبا!!!

او گفت، «ای سرور من، همانا بودن، داشتن، و جستجو کردن پاسخ آنست که من در طلبش هستم. آیا تو حاضری از همه چیز

چشم پوشی تا آنرا کسب کنی؟ آیا آن خداست؟ چگونه می توانم بدانم؟ تمام آنچه می توانم بگویم این است که اشتیاقی درونی است از برای داشتن. از برای بودن.»

آن اهل تبت پاسخ داد، «تو در طلب آنی که قانونی باشی برخویشتن. تو آرزومند آنی که جز در مقابل خدا مسئول نباشی. آهنگام که بدان برسی - چون با خدا یکی شدی آنگاه تو فقط در تبعیت از قانون درون زیست می کنی.»

«سرور من شبها را در جستجوی تو به صبح رسانیده ام. من در چهره کودکان در سرزمینهای بیگانه تو را جويا شده ام و با واعظین جهانهای ناشناخته سخن گفته ام. تو را در غروب آفتاب اقیانوس آرام جستجو کرده ام و در تبت، آنجا که یخ و برف بر سرزمین هایش حکم می راند.

«من از تمام جهان سؤال کردم، ای سرور من؛ و در سرزمین تبت تو را جويا شدم. به تو التماس کردم که مرا با خود ببری. من در رنج زیسته ام. آیا این اراده تو است که در این طبقه پژمرده شوم و فرسوده؟ آیا هرگز به من نخواستی گفت که حقیقت چیست؟ و جهان نور؟»

دختر چشم به آنها دوخته بود با نگاهی پر از شوق و شدت. به محض اشاره استاد تبتی، او هم چون آهوپی به جلو پرید و پیش آمد و در کنار او در سکوت ایستاد و چشمانش را به زیر دوخت.

«با شما این چنین می گویم. به زبان معما سخن می گویم. پلنگ گرسنه است، اما او نمی تواند غذایش را به چنگ

آورد چون آهو از او تیزتر و چابک‌تر است. پس هم این چنین است ای دوستان من! که آدمی هست که از عمق روح خود گرسنه و تشنه کلام من است، آنکه غزشهای مغرورانه‌اش نمی‌تواند مرا بسوی‌اش بکشاند.

«نه انسان و نه پلنگ به انتظار می‌نشیند تا روح را بدست آورد. هیپات، تو هیچ نمی‌توانی کردن.

«گفته‌اند که پلنگ ارباب جنگل است. آیا او پادشاه جهان وحش است؟ پس به من بگو که آیا او می‌تواند بر فیل پیروز شود؟ می‌تواند از زیرکی روباه سبقت گیرد؟ یا از دویدن غزال؟ هرگز، پس او سلطان جنگل نیست. چون او با ترس حکم می‌راند.

«پس هر آنکس بی‌عشق حکومت می‌کند محکوم به نیستی است. و بتو می‌گویم، که تمامی غرورت و خودستایی‌ات بیهوده است. تو باید تناسخ پس از تناسخ در جستجوی من باشی، تا روزی که انسان شوی و پس از آن یک استاد.

«اکنون، ای دوستان من، شما هم چون آن پلنگ آکنده‌اید از اعتماد به نفس. و چه درد عظیمی برایتان منظور شده؟ نفس حقیرت را از خود بتکان، هم چون سگی که آب را از پوستش وبه او بگو که از تو دور شود. حالا به من گوش کنید. آن مناعت طبع چیزی جز نفس نخیف تو نیست که پشت انبوه شاخه‌های خودپرستی و ناشکیبائی پنهان شده. خوشحال باش تا آنرا با یکدیگر از تو دور کنیم.

«سوگماد کانون تمامی چیزهاست، و ذهن تو در تمام

دقیقه‌ها و ثانیه‌ها باید در آن بسر برد؛ تو باید به من ایمان داشته باشی، به استاد. این چنین من آنچه را که سه نکای رومی گفت تکرار می‌کنم، «والا ترین انسانها آنست که با عزمی شکست‌ناپذیر انتخاب درست کند».

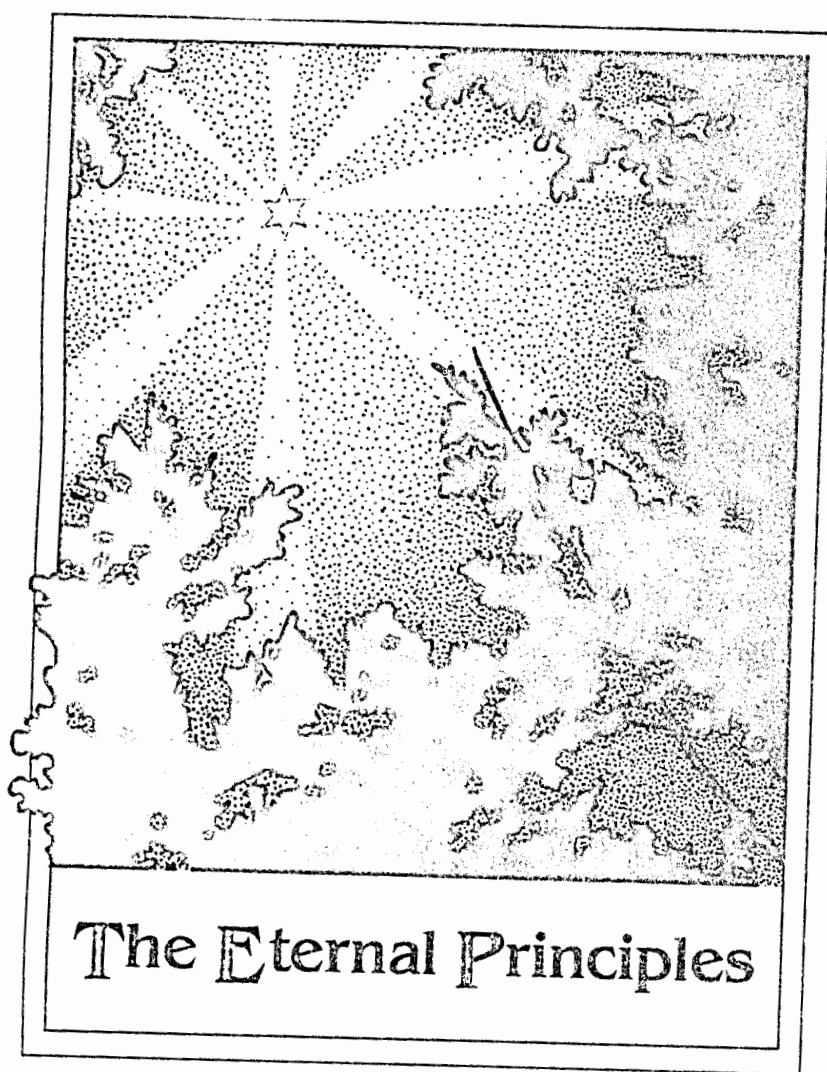
«قلب باید که مشتاق و آرزومند خدمت به خدا باشد، از طریق عشق، و در همه جهانهای خدائی همانگونه شناخته شده باشد؛ چون هیچکس قادر نیست عشق را از او منع کند.

«چهره به آسمان دوخته خاک شخم‌زده کار پروردگار است. او آنجا درون پست‌ترین کرم‌هاست، و خویش تو نیز مانند آن مخلوق نحیف است. پس مفتخر نباش و بر این اعتقاد باش که تنها خویش درونت است که خداست. این چنین، من در دو روی سکه سخن می‌رانم - تو خدا نیستی، کرم‌خاکی هم نیستی، هیچ نیستی.

«آه، اما این چنین سردرگم مباش، چون این تنها بازی مایاست با کلمات. خدا قدرت است. هوشیار مطلق - حاضر مطلق. این‌ها نشانهای خدا هستند، اما خود خدا نیستند، او نیستند. واقعیت حقیقی منشاء الهی است. بنابر این، برای یکی شدن با خدا باید جزئی بشوی از سرچشمه حقیقت، نه قدرت.

«بنابر این، وحدت تو با خدا اینست که ابزار قدرت او باشی، و نه خود خدا. برای یکی شدن با خدا، تو باید که به خانه حقیقی‌ات بازگردی، در شکل روح. این زندگی است! می‌بینی؟»
لبخند زنان، تبتی دو انگشتان خود را به علامت پیروزی بالا گرفت و بسوی ساحل شنی رودخانه پرزمزه روان شد.

جستجوگر رو بسوی دختر کرد که در کنارش ایستاده بود و عشق
او را دید که در چشمانش می‌درخشید.



اصل جاویدان

۱۱- اصل جاویدان

رودخانه جَلاجل کنان و زمزمه کنان از کنار ساحل به پیش
می‌تاخت. درختی بسان شب‌حی تاریک در آسمان شب بر روی
رودخانه خم بود. از میان شاخ‌های روزنه‌ای بسوی آسمان
گشود تا ستاره‌ای درخشان را از میان انبوه برگ‌هایش بر جوینده
بنماید.

جوهر آنچه مشاهده کرد، آتشی بر افکارش انداخت و
لحظه‌ای بعد چشم‌انداز درون بصورت نوری تابناک و سفید بر
او باز شد تا به او جهانهای بیشمار را یکی پس از دیگری نشان
دهد.

شوقی عجیب در روح او برخاست و خورش به شرابی بدل
شد که رقصان و چشمک زنان از میان شریان‌هایش می‌گذشت.
نگاهی به سوی دیگر انداخت و آن اهل تبت را دید که در
تاریکی بسویش می‌آمد تا در کنارش درآید.

جوینده گفت، «سرورم، تو آنی که من همیشه در جستجویش بودم. تو جوهر و ضمیر شادی من هستی».

مسافر پاسخ داد، «ای جوان، جهانها درون تو در گردشند. تو عالمی صغیری در مدار عالمی کبیر. تنها خدا را بجوی، و نه هیچ چیز دیگر».

«سرورم! من از عشق تو آغشته‌ام».

ربازارتارز لبخندی زد، «کلمات مظهر معناهای پنهانند. قدرت الهی، معنائی پنهان است. که در برگیرنده نیروهائی است که زندگی روزانه بشر را شکل می‌دهند. تو بمانند ماهی‌هائی هستی که در دریا بسر می‌برند. یا از خدا اطاعت کن یا رنج بکش!»

جوینده التماس کرد، «ای سرورم! با من سخن بگو و خرد خویش را بر من ارزانی دار.»

«از سوی تو فراست و آرامش الهی بر جهان می‌تابد، زیرا که تو مظهر منفرد شدن خدائی. کتب آسمانی از تولد مسیح سخن می‌گویند که در کالبد طفلی از باکره‌ای زاده می‌شود. هر نیت الهی که از روح یا ذهن برمی‌خیزد از پهنه اقیانوس عشق و رحمت خدائی زاده می‌شود، و این چنین است که نیتی است از جانب خدا جهت خیر نوع بشر.

«خدا، حیات است، بنابر این خدا هستی است، و خدا آگاهی است. اینها نشانه‌های خدایند، هستی واقعیتهای لایزال است که آفرینش درونش نقش می‌گیرد.

«عشق خدا تو را به ارتفاعات شکوهمندی صعود می‌دهد که

از آنجا بر همه چیز این جهان تسلط می‌یابی. او به این منظور هستی دارد که واقعیت در آن به هست برسد.

«پس با تو می‌گویم، این پسر، که راز شادی حقیقی از آن اوست که چشم به پاداش ندوخته باشد. از خودگذشتگی کامل، فردی می‌سازد که شکوه خویش را در خدا می‌یابد. تمام آنچه را که داری به ایثار بگذار و خواهی دید که چگونه بسویت باز می‌گردد. همهٔ مصالحی که جهت بنا کردن خانه‌ات در این جهان و بهم چنین در جهانهای ملکوتی درون نیاز داری از درونت صادر می‌شود، از مرکز خدائی درون قلب تو.

«بنابر این، با مهربانی، هم صدائی و بخشاینده‌گی عشق بورز، و در وحدت روح با خدا.

«تجربه خرسندی و حظّ اشتیاق در آرامش است که حاصل می‌شود. این خرسندی دربرگیرندهٔ نوعی هشیاری است از رهایی جستن از پریشانی و تقلّاً. هنگامیکه تغییرات پایان می‌پذیرند ما از اندوه تهی بودن رنج می‌بریم و به اقدامی تازه روی می‌کنیم. این همان انگیزهٔ روح است در جستجوی خدا. این چنین، با تو می‌گویم، ما از هدف باز نمی‌ایستیم، بلکه نگاهمان به جلو، در جستجوی فهم بیشتر خدا با عمقی سهمناک‌تر و نفوذ عمیق‌تر ذهن، قلب و روح پیش می‌تازیم. «پس بتو این را گوشزد می‌کنم که سه اصل جاویدان اکنکار روش درست فهم خداست، دانشی است از خدا و دانشی است از آفرینش خدا.

«این سه اصل را فهم کن و آنگاه تو در چشم پدر مقدس حقیقی بزرگ می‌شوی.

«این رامن به تو قول می‌دهم. اگر در جستجوی خدا درون خویش بگردی، نیت‌های تو محقق خواهند شد. این تنها به خود تو بسته است، چون هر آدمی راهی است برخویش. عیسی خطاب به مریدانش گفت، من راهم و حقیقت». لکن او از جانب آگاهی مسیحا این را اداء می‌کرد نه از جانب عیسی آدم و ش.

«بهم چنین من با تو، ای پسر، از بالاترین طبقه خدائی سخن می‌گویم نه از مرتبه یک فرد. خدا اینجاست، باین منظور که تو طلبش کنی. تو به هیچ بشری نیاز نداری که تو را نشان دهد، مگر به استاد. در درجه اول تو خویش را نیاز داری تا آنرا برای واقعیت سازد.

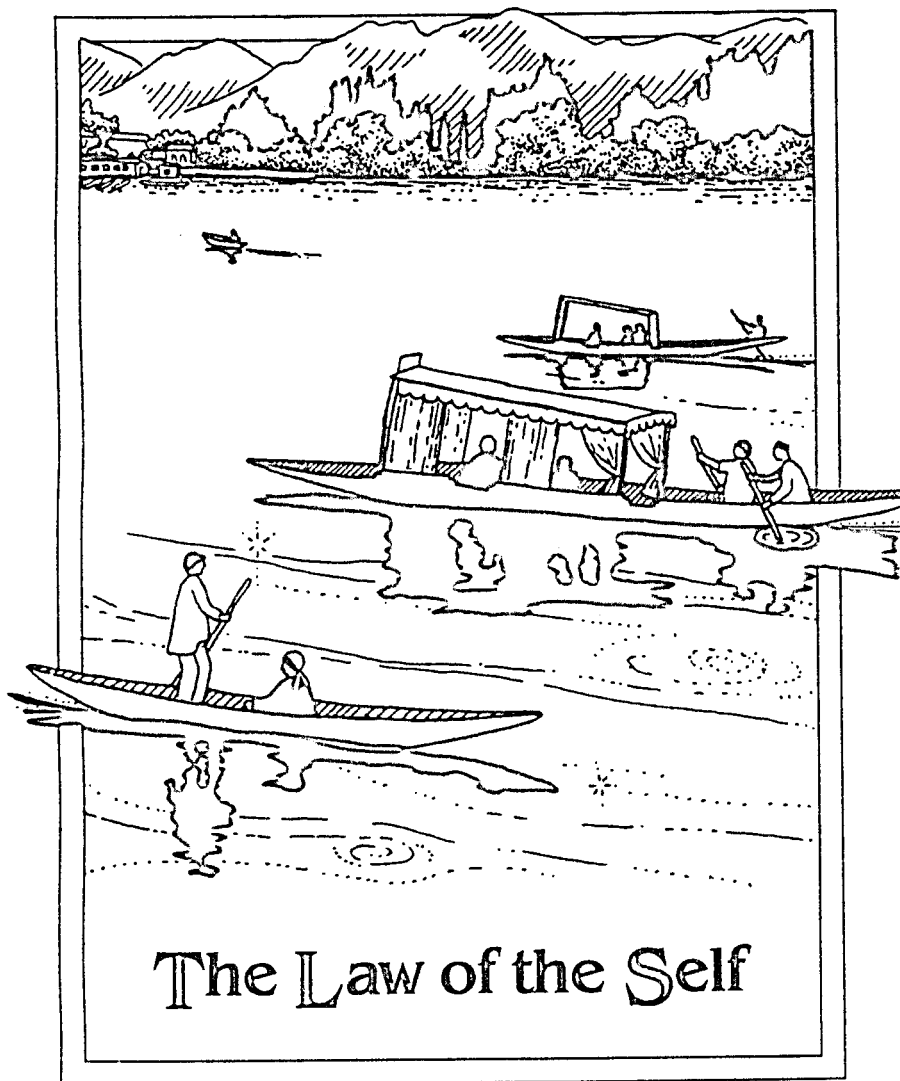
«هر چه بیشتر از حضور مرکز خدائی درونت آگاه می‌شوی، بیشتر می‌فهمی که این خویش تو است که نور است و کالبد جز گسترشی از خود تو نیست که به این منظور ساخته شده تا تو را در این جهان متجلی کند.

«هر چه این آگاهی افزایش می‌یابد بیشتر به وجودی بدل می‌شوی ملکوتی، و همانقدر بیشتر می‌دانی. هنگامیکه آگاهی کامل از وجود متعال حاصل کنی که در خویش تو است، بیشتر به آن هست متعال بدل می‌شوی.

«تا همین جا تو را بس».

او به سخن پایان داد و به رودخانه تاریک و نجواگر خیره شد. انعکاس آسمان در سطح آب بمانند نوری بود که ذرات زرّین و درخشان در آن افتاده باشند. آن اهل تبت بدرود گفت و دور شد.

جوینده در تاریکی زیردرخت پاسخی را نجوای می‌کرد. روح
او گویی ناگهان آزاد شده بود، و در حال تجربه آرامشی عمیق
بود که از درون تاریکی به نور درمی‌آمد.
ناگاه احساس کرد در روح آزاد شده، در دامن شب نشست
و به زمزمهٔ رودخانه گوش سپرد.



The Law of the Self

قانون خویشتن

۱۲- قانون خویشتن

جوینده در طول رودخانه قدم می‌زد، در شگفت از حالتی که بر ذهنش غالب شده بود. جریان سهمگین آب، در حالیکه نغمات زیبایش را نجوا می‌کرد از کنارش می‌گذشت و سینه ساحل را شستشو می‌داد.

قایقها در گستره وسیع آب در حرکت بودند، در حالیکه آفتاب تابناک برفراز آبی که از چرخهایشان تراوش می‌کرد می‌درخشید. صدای پرطنین سوتها در میان تپه‌های بلند می‌پیچید و در آنسوی ساحل دوردست، چشمش به لنگرگاهی افتاد که در آن قایقهای سفید و برازنده‌ای پهلو گرفته و مردمانی مشغول بار کردن آنها بودند.

رو به گورو کرد و گفت، «می‌توانی فکر کنی که زندگی بیش از این لحظه‌ای نیست که در آنیم؟ آنگاه که انگاره عشق و شمع به این جهان می‌شتابد تا آنرا تهی یابد؟

«در شب معشوقم را در خواب یافتم در کنارم که رویای جهانی را داشت که به لمس عشق درآمده بود. آرام دست مرا حس کرد که او را نوازش میداد. آن را بگرفت و بر خویش فشرد ای استاد، آیا زندگی می تواند جز این نباشد؟ مرا بگو ای معلم بزرگ من!»

«رودخانه عظیم با صداهایش و سیلان آبش و اصوات خواب آلوده اش و سوت هایش به درون ذهن او جاری شد، گوئی همه بخشی از خود او بود. او زمین را دید که در آنجا گسترده به شده بود، با آن افق آبی رنگش که در مهی دلربا در دامان کوهها و ساحل خودنمایی می کرد.

آن اهل تبت گفت، «آری، تو در جستجوی خویش برتری از مجرای اِک. اولین آرزوی منفرد تو تعیین کننده ترین عامل در تجربه تو است. علت نخستین همه تفکرات آفریننده و جستجوگر خدا، اولین انتخاب فکر است. اولین انتخاب فکر موقعیتها و شرایطی خداگونه می آفریند. تجربیات تو چیزی نیستند کمتر یا بیشتر از انتخاب فکرهایت که به مرحله ظهور می رسند. نظام خلقت خدا همیشه بدینگونه از طبقات معنوی به ذهنی و از آنجا به موقعیتها و شرایط منجر می شوند.»

«آری، سرورم، اما امروز من توانستم یک نظر از آن ابر روح عظیم را در ابدیت ببینم. من تلاشهای نوع بشر را دیده ام و عنان تقدیر زمینی شان را که در دست اشخاصی است که کنترل زندگی آنها را و جریان قدرتها را بدست دارند.»

اهل تبت تبسم کنان پاسخ داد، «الهام تو یک حقیقت را به

غفلت و ا گذاشت، اینکه روح پرهیت‌تر از فضا است، نیرومندتر از زمان است، عمیق‌تر از دریاهاست و بلندتر از ستاره‌ها.

«کلام خدا برای زحمتکشان نان و شراب است. هیچ بشری نمی‌تواند ممنوع خویش را همواره در یوغ خویش حقیر خود نگاهدارد، زیرا روزی فراخواهد رسید که پروردگار ظاهر می‌شود و آنگاه آزردهای نحیف و اراده بقدرتهای خویش حقیرش چون چاله آبهایی در مقابل آفتاب سوزان خشک می‌شوند. آنانکه از راه خدا باز نگهداشته شده بودند، بسوی او می‌روند و روحی که عنان دیگری بدست گرفته بود می‌باید که درسی بیاموزد.

«این چنین من در این جهان بر بشر بیگانه‌ام، و او چشم به من ندارد بلکه به طلب قدرت چشم دوخته است.

«معهدا من به این عشق می‌ورزم. پس از تو می‌پرسم ای پسر، چه توشه‌ معنوی برای خود اندوخته‌ای که در راه سفت پس از ترک این جهان بکار آید؟

«باز با تو به زبان معما سخن می‌گویم. لکن به گوش آنکس که یارای شنیدن حقیقت را دارد هیچکدام از سخنان من معما نمی‌نماید. کلمات حقیقت‌اند و فناپذیر. در خصوص کلام خدا هیچ چیز معمول و متعارف وجود ندارد و برای جستجوگر خدا من به کلام خدا سخن می‌گویم. بنابر این، می‌گویم که هر کلامی که بنام خدا اداء شود، پیام علت الهی را بازگو می‌کند. پس گوش فزاده و فهم کن».

«خرسند باش و بگذار ذهنت چون رودی که درمقابل

دیدگانت است روان باشد، همواره روی به پیش، بسوی اقیانوس و در عین حال از هیچ چیز متأثر نیست.

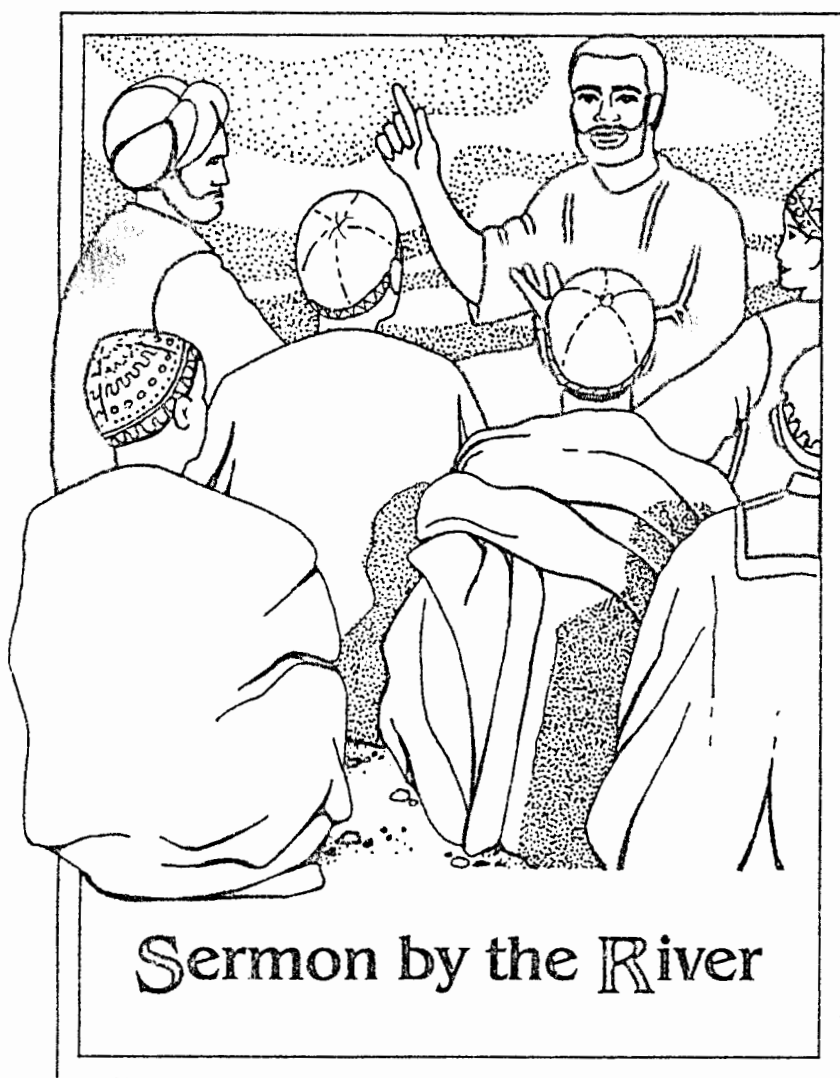
«زندگی هم چون رودخانه است - یک تداوم، تولد بعد از تولد و مرگ پس از مرگ. تنها بی تفاوتی است که بعنوان ابزار جداسازی بکار می آید. نه عشق بورز و نه نفرت، بلکه خویشتن دار باقی بمان، در درونت زندگی کن و از برای خدا.

«تو خودت مشکل خویش هستی. باید بفهمی که ابتدا باید به این عمل کنی که راز خویش کوچکت را کشف کنی، پیش از اینکه بتوانی راز خدا را دریابی. این قانون خویشتن است، قانون خدا. بنابراین، بتو می گویم، تا روزی که خویش کوچکت درونت را فتح نکردی و معمایش را حل نکردی، در جستجوی خدا برنخیز.

«ادعای رستگاری نکن تا روزی که شایعه‌ها هنوز می توانند تو را جلب کنند؛ تا روزیکه تقصیرات دیگران بیش از آن خودت موجب نگرانی ات می شوند، هنوز بر مشکل خویش کوچکت فائق نیامده‌ای.»

ربازارتارز ادامه داد، «من شخصی از گذشته‌های توام، که اکنون در وجودت جای گرفته‌ام. هراسان مباش. حکمت من فراسوی درک حواس فناپذیر است. اک را فراگیر، آن راه حقیقی است. خردمند باش و طریق اک را پیروی کن.»

سکوت در اطرافشان نشست و آب رودخانه به نرمی به شنهای ساحل می نواخت و زمزمه‌ای می کرد که به درون روح جوینده نفوذ می کرد و عمیق تر به مرکز عرفان قلب او نزدیک می شد.



Sermon by the River

موعظه‌ای بر لب رودخانه

۱۳- موعظه‌ای بر لب رودخانه

مردی به کنار رودخانه آمد و درمقابل ربازارتارز نشست،
مردی دیگر از پی او آمد و بعد مردی دیگر و مردی دیگر... تا
جمعیتی شدند که تعظیم کردند و به احترام نشستند.
و جوینده نگاهی به آنان انداخت، به آن اهل تبت روی کرد
و گفت، «اینها از حکمت تو آگاه شدند و آمدند تا به سخنان
گوش دهند».

پیرمردی لاغر و ژنده‌پوش برخاست و گفت، «آری، با ما
سخن بگو، ای روح عظیم. به ما ذره‌ای از خرد آن صاحب
کرامت راکه ما در پی‌اش هستیم عطا کن».

گورو لبخندی زد و پاسخ داد، «بشر همیشه در جستجو است
و چیزی نمی‌یابد، چون زندگی نه با تولد آغاز می‌شود و نه با
مرگ به پایان می‌رسد. بشر گرسنه کمال است، او در جستجوی
خداست. اما او چگونه می‌تواند بدون یاری یک خدا مرد خدا

را بیابد، آنهم در یک فرصت بیست ساله، صد ساله یا هزار ساله؟ اگر مرده باشی او تو را باز می‌آورد تا در جستجویش در آیی. مکرراً او موجب مرگ تو می‌شود، و باز هم تو را باز می‌گرداند. لکن دست آخر، او همهٔ روحها را جهت مردن جمع می‌کند و آنها را سوی اقلیم بهشت رهنمون می‌شود.

مرد زنده‌پوش گفت، «ای روح بزرگ، من تو را در خواب دیده‌ام. این رؤیا چه بود که در شب هنگام که روی به آسمان دوخته بودم بر من ظاهر شد؟ از خدا پرسیدم که کجاست پسر تو؛ و اکنون تو را می‌یابم».

ربازارتارز با لبخندی بر لب گفت، «همهٔ ما پیش از این یکدیگر را ملاقات کرده‌ایم. قرن‌ها پیش زیر درخت انجیر هندی، همگی شما نشستید و به سخنان من گوش فرا دادید. در سرزمینهای بیشمار، اینجا در این سیارهٔ خاکی و آنجا در ماوراء ما با هم بوده‌ایم، و همیشه با هم خواهیم بود و در راه رسیدن به هدف نهائی، خدا.

«زندگی جز سلسله همیشگی تساوی حسابها نیست. آدمی می‌میرد در حالیکه بسیاری از حسابهایش را تسویه نکرده. بعضی دین‌اند و بعضی اعتبار؛ بشر بازشتی مدیون می‌شود و با نیکی معتبر. بنابر این، او باید به این جهان بازگردد تا بستاند و پرداخت کند. و هم چنان می‌آید و می‌رود تا روزیکه استاد حق ظاهر شود و او را فراهم آورد تا بسوی خدا بازگشت کند.

«ارزش حقیقی زندگی در این است که درمقابل همهٔ مخلوقات خدا فروتن باشی. عظمت خدا و نیاز به فروتنی

می‌تواند بیک زندگی خالص و صادقانه منجر شود، چون زندگی با اخلاقیات، تنها یک پله از نردبان معنوی است. آیا معلم معظم شما، عیسی نگفت که «تا روزیکه بسان کودکان خردسال نشوید، اجازه ورود به اقلیم الهی را نخواهید داشت؟» «عشق تو از برای همه مخلوقات به مثابه فرزندان خدا، موجب می‌شود با خودت صادق باشی. بلکه با هم روستائیان خویش بهم چنن، و در مقیاسی بزرگتر بر همه نژاد بشر در سطح این سیاره، بر تابعین هفت طبقه بهشتی، این عشق موجب گسترش روح می‌شود، و تو همکار آگاه خدا می‌شوی و زندگی را از دریچه‌ای کهکشانی نظاره می‌کنی.

«حقیقت جاویدان هفت گنبد. بهشتی این است که در پهنه کهکشانهای هستی، خدا یکی است. آنچه ما این مقام الهی را خطاب می‌کنیم، تنها نام است و لقب. ولیکن همه نژادها و کشورها او را بنامهای متفاوت خطاب می‌کنند. و حتی خردمندان و ریشی‌ها هر یک، او را به نام دلخواه خویش می‌خوانند. و بهمین منوال است در خصوص زبانهای متفاوت. فقط آنکس که این واقعیت را در خداتجربه کرده باشد می‌تواند با یقین بیان کند که آن چیست که گونه‌گونی جنبه‌های حقیقتش در کتاب هر مکتب معنایی در تضاد با نظرات مکتبی دیگر برخاسته است.

«عشق را معلم خویش بدار، چون عشق همان خداست، و آنکه به خدا عشق می‌ورزد، آنرا دوست می‌دارد که عشق است. عشق است که تو را به خدا می‌بندد و عشق است که تو را از

اهریمن جدا می‌کند و پایت را بر راه درستی می‌نهد. عشق مطلق است و قانونی است بر خود.

«برای حصول آزادی، تو باید در طلب خدا باشی، چون این تنها اوست که می‌تواند به تو آن چیزی را بدهد که تو را از زنجیر این دنیا رهایی دهد و روح را به اقلیم حقیقت صعود بخشد. آزادی حیطة‌ای است که در آن روح در خلسه بسر می‌برد، در ابدیتی که خویش تو به خویش بی‌پایان و عالمگیری بدل می‌شود.

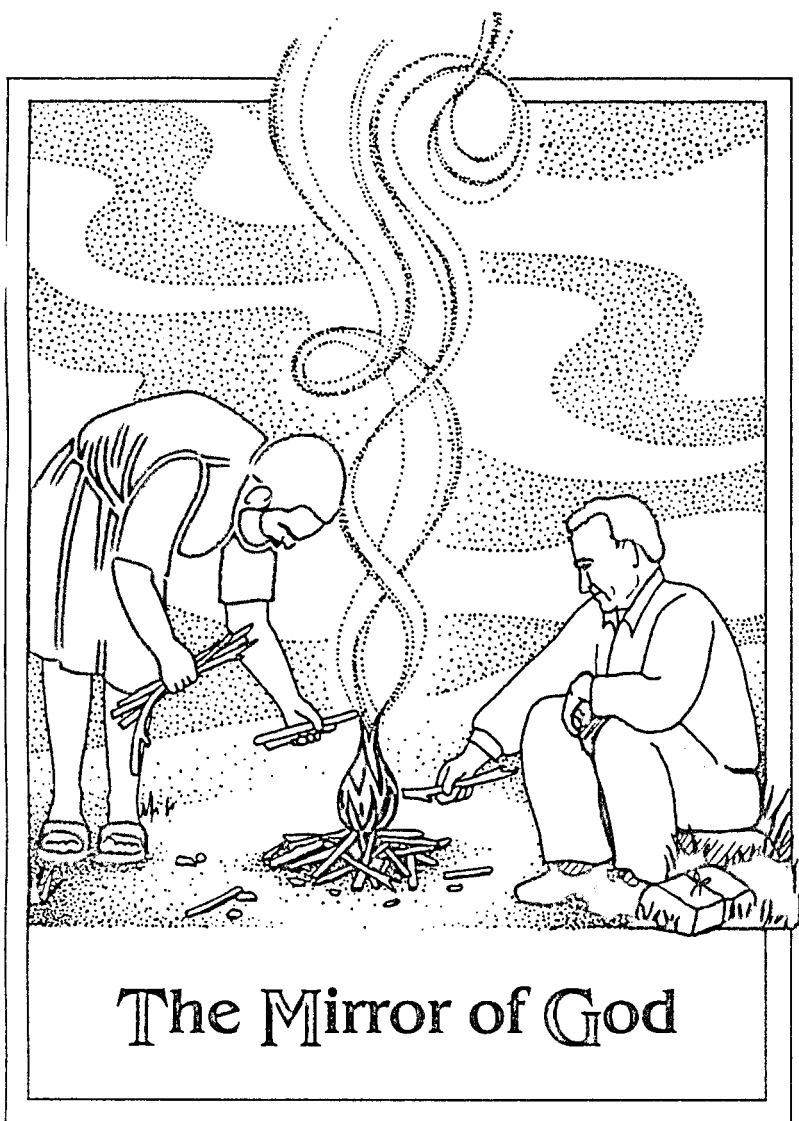
«تو و خدا از یک روح هستید. روحی که در آنهنگام که زمین خالی از شکل و تهی بود و تاریکی بر صورت اعماق نقش بسته بود بروی سطح آب می‌رفت. از آن منشاء است که شعف حاصل می‌شود. در آن دم که خدا درونت به جنبش در می‌آید. آیا تو با خود زمین یکی نیستی و با روح سایر همنوعان؟ درون خویش بجوئید و ببینید که چگونه خدا شما را در عالم ابدی خویش فلکی خود درآورده تو به ماوراء زمان و مکان. تعلق داری و به جهان آن بی‌نام که تو آنرا خدا می‌نامی.

«زیر هفت گنبد ملکوتی خدا خطی نیست که تو را از غیر جدا کند. اگر همنوع تو رنج می‌برد، تو نیز باید با او رنج بکشی و بهم چنین در شادیش سهیم باشی.

«ای اهل رودخانه، امروز به شما برکت عطاء شد، زیرا کلید آن اقلیم را امروز بدست شما دادند.»

با این کلام سر پرهیتش به زیر افتاد و چانه‌اش روی سینه راحت گرفت. چشمان آن تبتی بسته بودند گوئی در نیایشی

عمیق با خدا، در کنار او، جوینده ترکیب ملکوتی آن صورت را
با احترام و تقدّس نظاره می‌کرد.
به آرامی و در سکوت، یک‌یک جمع مردم برخاستند و در
غار خاکستری رنگِ مه‌کنار رودخانه از نظرها دور شدند که
داشت بصورت صفحه‌ای از بخاری سنگین و چرخان رخت از
بستر رودخانه برمی‌کند.



آئینه خدا

۱۴- آئینه خدا

مهی غلیظ و خاکستری رنگ شهر کوچک را در برگرفته بود، و مردمی که از کنار ر بازار تارز و چلای او می گذشتند، هم چون اشباحی بودند که از میان حلقه های بخار آلوده ابری بر زمین نشسته سر بر می آوردند. جوینده همراه گوروی خود بسوی رودخانه که در فاصله ای دوردست بود قدم می زد.

طنین مداوم سوت کشتی های بخاری بر پرده ای از غبار مه آلود انعکاس می یافت که طلوع آفتاب صبح را پشت خود پنهان می کرد. همه اصوات دیگر در مه سنگین خفه می شد.

بالاخره به کنار رودخانه رسیدند و جوینده بسته غذایش را روی علفهای زیر درخت عظیم بلوط انداخت و در جستجوی هیزم برآمد تا آتشی بپا کند. چیزی نگذشته بود که زبانه های شادمان آتش از میان ذرات قطران مه می درخشید. هنگام باز کردن بسته غذایش گفت، «گمان می کنم. خدا هم چون یک

آینه است. من آن را آئینه خدا خطاب می‌کنم و هر آنچیز که در مقابلش باشد در آن منعکس می‌شود بدون اینکه برای آئینه دلیلی مطرح باشد».

آن اهل تبت با لبخندی پاسخ داد، «درست است. اما توداری از کالبد کیهانی خدا سخن می‌گوئی، نه از خود خدا. هر چیزی چه زیبا، چه زشت، غنی یا فقیر، خوب یا بد، همه و همه در آن آئینه انعکاس می‌یابند. آن نسبت به هر چیزی که در مقابلش واقع شود بی‌طرف و بی‌غرض است. و تمامی جهانهای مکان و زمان از این آئینه تأثیر می‌گیرند. مانند مه‌ای که صدای سوت کشتی‌های بخاری را منعکس می‌کند، چون آن صدا نمی‌تواند درون مه نفوذ کند.»

«فکر می‌کنم می‌توانم فهم کنم که آن آئینه چیست، و لیکن چگونه آن همه موقعیتها، حالات و افعال را انعکاس می‌دهد؟» اهل تبت در حالیکه به شعله‌های آتش خیره شده بود گفت، «تو داری از کار ما سخن می‌گوئی، پسر. هر چیز علیحده‌ای در کالبد خدا انعکاس می‌یابد. آن بخش از کالبد او که ذهن و ماده است. همه آنچه در سه جهان پائین هست جزئی از قانون خدا است به نام کارما. این آئینه همه اعمال و افعال را منعکس می‌کند، این در این بخش از تقسیمات الهی به انجام می‌رسد، بدون هیچ تردیدی و بدون هیچ دلیلی.

جوینده برای لحظه‌ای افکارش را زیر و رو کرد و گفت، «تو گفته بودی که همه مواعی که بر سر راه یک مرید قرار می‌گیرند و همه دامهایی که برای او گذارده می‌شوند حاصل از قدرت

ذهن کیهانی است».

استاد لبخندی زد، «آری، حقیقت دارد. هر دامی و هر مانعی که توسط ذهن و ماده ایجاد می‌شود که باعث توقف و تداخل در پیشرفت یک مرید در راه رسیدن به بالاترین منزلگاه خدا است با اعلان اسامی مقدس الهی ناپدید می‌شوند.

«آری، و بگذار بگویم که هر آنکس که با شیطان می‌جنگد باید بسیار مراقب باشد و گرنه خودش اهریمن می‌شود. چون اگر مدّت زیادی در آئینه نگاه کنی، با چشمانی که فقط زشتی و اهریمن را می‌بینند، آنگاه انعکاس آئینه همان اهریمن می‌شود و خویش تو از آن اهریمن پرمی‌شود.

«تمامی زندگانی یکی است؛ پس نمی‌تواند اینطور باشد که خدا و انسان یا کهنکشانها. همه چیز در خداست و از خداست و راهی ندارد جز اینکه به خدا بازگشت کند و اوست که در همه چیز عمل می‌کند. او آفریننده است و آفریده. این چنین است که همه جز خدا نیست و خدا همه چیز است. پس به تو می‌گویم که اعتقاد نورز بلکه بفهم، پرستش نکن بلکه عمل کن. حسّ می‌کنی؟

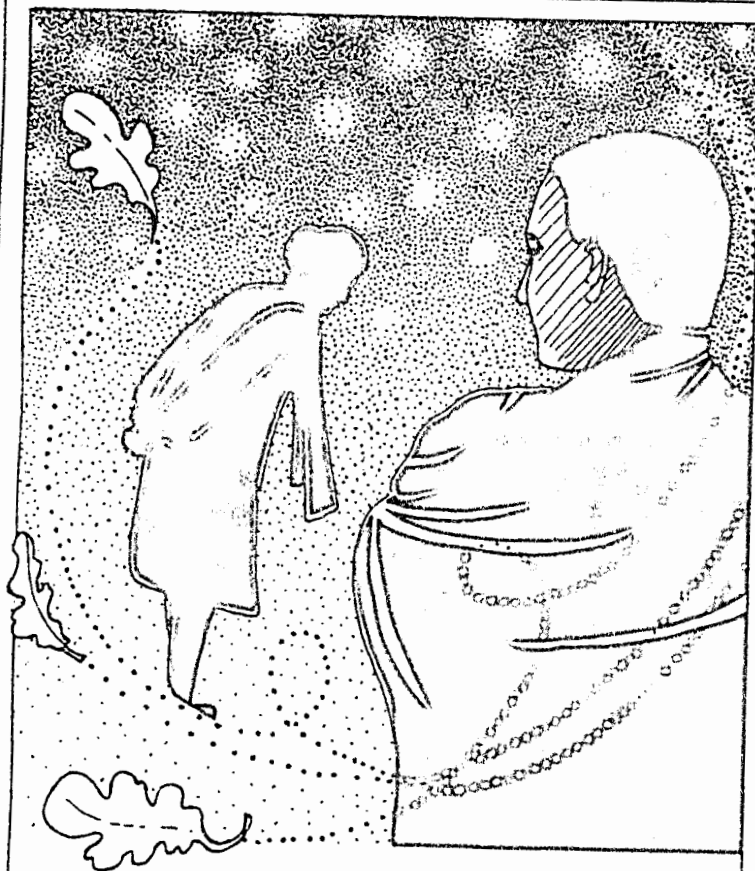
«پس به تو می‌گویم که هر آنکس که در آئینه خدا نگاه می‌کند، همانند دقیق خویش را می‌بیند چه خوب و چه بد. و آن تا زمانی است که او در سه جهان پائین باقی است. و لیکن هنگامی که او به فراسوی این سه جهان دست یابد، از طریق اِکنکار به ماوراء خوب و بد دست می‌یابد - ماوراء نسبت، جایی که روح نه کیفر می‌بیند نه پاداش دریافت می‌کند.

«بنابراین، کار ما اصل اساسی مسئولیت شخصی است. همه اعمال و عکس العمل‌ها با هم مساویند، لکن از نظر طبیعت در دوسوی متضادند. این قدرت حاکمه اقلیم ذهن و ماده است. «روح خالص بر جهانهای بالاتر حکمرانست. آنجا کارمائی وجود ندارد زیرا قانون برتر - قانون عشق در آنجا بر هر قانون دیگری حاکمیت دارد.

«اکنون باید فهم کنی. هر بشری که در جستجوی مقابل شدن با قانون خداست، باید ابتدا خدمتی را بجا آورد که بهای آن چیزی است که می‌خواهد بدست آورد. این قانون این جهان است و هرگز نباید نقض شود.

برای اینکه چشم‌انداز درستی را در آئینه ببینی، باید قلبی پاک داشته باشی. آنگاه می‌توانی خدا را نظاره کنی، چون خدا خود تو است و خویش تو خداست.

«پس بخاطر بسپار که زندگی غوطه‌ور در شعف همانگونه که ماهی در آب، بالاترین نشانهای الهی در این جهان است. آنگاه است که تو انعکاس حقیقی خویش را در آئینه خدامی ببینی!»
 جوینده غرق در افکار عمیق به زبانه‌های آتش خیره شده بود. پرده‌ای از مه‌برخاست و ناگهان شعاعهای نور آفتاب بر میان پاهای گور و تابیدن گرفت.



The Loving Heart

دل عاشق

۱۵- دل عاشق

گزش تیز سوز سرد شب جوینده را واداشت که جامه بر خود
برپيچد. آسمان آنچنان از اختران آکنده بود که بسان رگباری از
نور مهتاب بر آب رودخانه فرو می بارید. برگهای طلایی
ارغوانی درختان بی وقفه به فراشی خاک مشغول بود.

جوینده همراه دختر در کنارش به آرامی در مسیر رودخانه
قدم می زدند و این جهان همیشه در تغییر رامی آزمودند، و
رودخانه را تماشا می کردند که همواره در رفتن بود، تا ابد
بسوی دریا روان. او دختر کوچک اندام رامی نگریست که
جلوتر از او در مسیر گردشگاه می خرامید و فکر می کرد که
آهنگ قدم زدن او متفاوتست از دیگر زنان.

هنگامیکه چشم به او می دوخت، قلبش به رقص می آمد،
زیرا که او زیبا بود باخدا، صدای او همان نجوای رودخانه بود،
زمزمه باد بود و آهنگ برگ ریزان پائیزی که یک یک بر بستر

سرزمین کهنسال می‌نشستند.

دخترک گفت، «اشتیاق برای خدا پرده‌ای را که اسرار خدا رامی‌پوشاند به کنار می‌زند، و از تگه‌های خرد که فهم رامی‌سازند، مادر می‌یابیم که هیچ چیزی و هیچ درکی نمیتواند فراتر از آن چیزی رود که درون قلب و روح ما است.» جوینده گفت، «آیا می‌تواند این چنین باشد که جستجوی خدا همان جستجوی دو روح مقدس باشد در طلب یکدیگر؟ یا این چنین است که اتحاد دو وجود با عشقی آنچنان سهمناک که خلوص اش فرشتگان را به سرور انگیزد؟ آیا ما صاحب حلقه‌ای زرین در سلسله زنجیر نادیدنی آن عشق هستیم که از ازل تا ابد را بهم پیوسته؟»

او پاسخ داد، «من نمی‌دانم.»

آنگاه آن دو پیکر محجوب در خرقة شرابی رنگ مسافر را در میان درختان دیدند. او به نزد آنان آمد و سخن آغاز کرد. «آه ای دوستان من می‌باید با شما سخن بگویم. این شبی است که در آن از دل عاشق برایتان خواهم گفت.

«می‌دانید که والاترین صفت خدا عشق است. زیرا که عشق عظیم‌ترین و ماورائی‌ترین نیرو در همه کیهانهای هستی است. از مجرای عشق، صفات الهی خدا هم چون آفتاب صبح می‌درخشند.

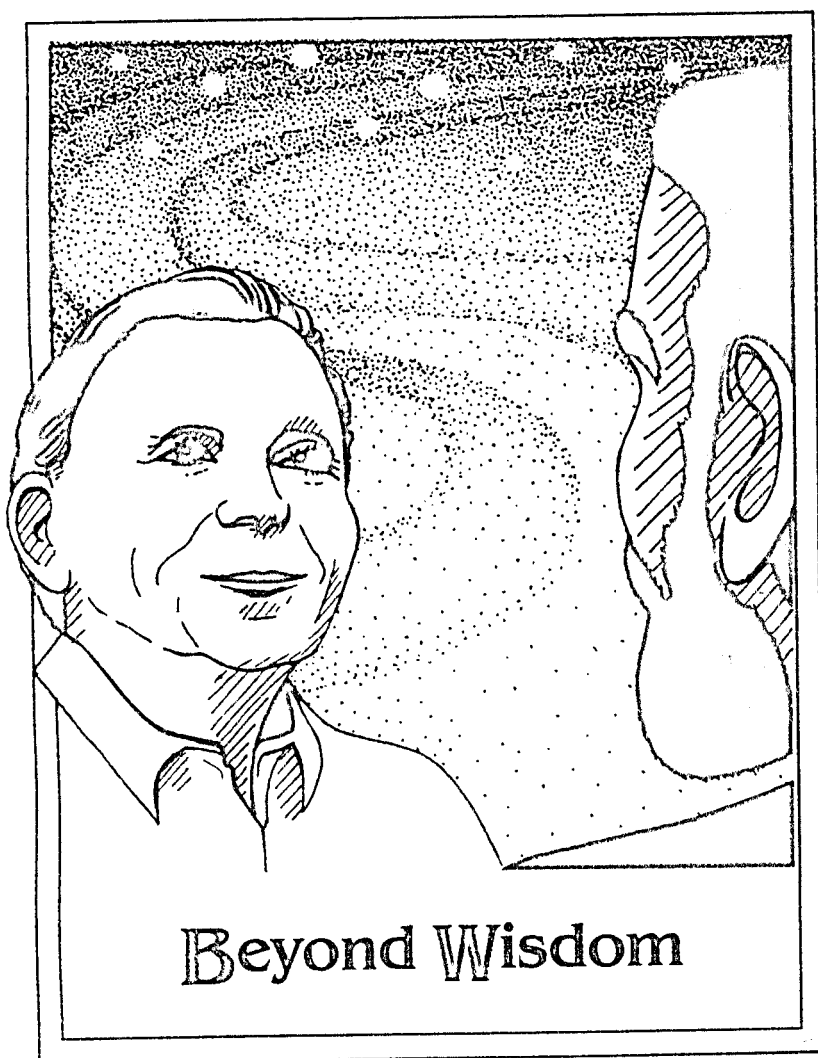
«ای عزیزان! من این راز را در گوش شما نجوا خواهم کرد. بگذارید گوشهایتان از حکمت و دل‌هایتان از درک آکنده شود. و اما این راز... هر آنچه در عالم هستی است بسوی تو جذب

می‌شود اگر تو عشق را بی‌مصالحه به قلب خویش راه دهی.
 «با اطاعت از این فرمان خدا، تو الهام و مظهر زیبایی
 می‌شوی که ممنوعانت پیروی‌اش کنند، اگر چه بعضی ممکن
 است دیگر از تو هیچ نشنوند. پس به شما می‌گویم که در خدمت
 عشق بودن و عشق را ستودن به مثابه یک مطلوب، همانقدر
 یقین است که رایحه لطیف گل‌های پائیزی بر فراز رودخانه.

«پس، این فرمان پروردگار متعال است، که به درون قلب،
 خویش نگاه کن و ببین که آیا خلوص در آن بسر می‌برد. اگر این
 را حقیقت یافتی، آنگاه پروردگار تا به ابد با تو است.

«عشق قلب را الهام می‌بخشد، ابتدا در قالب عشق انسانی. این
 عشقی است که در طلب خدمت کردن به معشوق همسر،
 فرزندان و بستگان و دوستان و ایده‌آل‌های انسانی است، و چیزی
 است در تعلق به این جهان، و در طول اقامت شما در این حیات.
 «آنگاه قلب با از خودگذشتن تصفیه می‌شود و عشق آنرا
 تصاحب می‌کند».

سیل شوق، جوینده را آکنده کرد، هم چون انفجار آب در
 آبشار، و خلسه چون نور پرهیبتی درون او تابید و شکوفا شد.
 او، نفس حبس در سینه، چشمانش بسته و در حال نظاره
 پدیده‌ای بود که درونش به ظهور می‌رسید.



فراسوی خِرد

۱۶- فراسوی خَرَد

جوینده در سکوت بر لب رودخانه نشست. تاریکی اطرافش در جریان بود هم چون باد و برگهای پائیزی با نجوایی دلربا خاطره تابستان را به خاک پائیز می سپردند.

او حرکت افکار را در ذهنش نظاره می کرد. آنها با حرکاتی عجیب می آمدند و می رفتند، و چون امواج اقیانوس گسترده و گسترده تر می شدند، بسوی ناشناخته ها پیش می تاختند، به درون فضا و زمانی که فراسوی ذهن او بود.

آنها بصورت امواجی غرش کنان باز می گشتند و ساحل ذهن او را تازیانه می زدند، همانند اقیانوسی که از فرط طوفان زخم برداشته، و غیر مترقبه بودن آنها او را بهت زده کرده بود. لکن هنوز، شیفته بود. او خویش مادی نبود، بلکه وجودی عمیق بود که ابزار کالبدی اش را نظاره می کرد.

او می دانست که این موجهای ذهن، تنها از یک مکان درون

او سرچشمه می‌گیرند. مرکزی در عمق آگاهی‌اش جایی که هرگز سیاحت نکرده بود. ناگهان دریافت که اینجا منزلگاه روح او بود. این به مانند کشف جهانی دیگر بود، که نظیرش قبلاً شناخته نشده بود.

چشمهایش را باز کرد و به رودخانه تاریک و نغمه‌سرا نگاه کرد، آنگاه آن اهل تبت را یافت که بر لب رودخانه نشسته بود. از شادی اینکه آن روح بزرگ با وی بود، موجی از شعف از عمق درون او برخاست و چیزی را درون ر بازار لمس کرد و به سویش بازگشت. بازگشت آن بود که ناگهان به او برکتی به نهایت بخشید.

او با لبخند گفت، «تو در حال تجربهٔ اِک می‌باشی».

جوینده در حالیکه سرتکان می‌داد پاسخ داد، «من چیزی را درک می‌کنم و لیکن اینکه آن چیست، نمی‌دانم!»

سات گورو باز لبخند زد و گفت، «تو روح را درونت تجربه کرده‌ای. مادامیکه بشر در موضوعات عاطفی غوطه‌ور است، تا هنگامیکه در زنجیر آفرینش سامسارا محبوس باشد، انرژیهای برتر خدائی او در عوض آنکه به درونش جاری شود، به جهان خارج جریان می‌یابند. و تا آن هنگام که آدمی اسیر این شرایط باشد، از آنجا که هست بالاتر نخواهد رفت و با خویش برتر خود آشنا نمی‌شود.

«بنابراین، پیش از آنکه تو بتوانی به اقالیم بهشتی وارد شوی بر تو لازم است که ترازوی توازن و همسازی را درون خود به تعادل برسانی. این چنین است که وقتی روح به آخرین سدی

می‌رسد که بین او و مرتبهٔ خدائی وجود دارد، می‌باید ذهن را از خود جدا کند.

«تا روزیکه ذهن توبه روال فعلیات ادامه دهد، حتی در عشق به زیبائی، هنوز در حال جاری کردن انرژیهای خدائی به جهان بیرونست، و به این ترتیب تعادل نیروهای روح را برهم می‌زند. پس بتو می‌گویم که انرژیهای را به درون راهبری کن و برکت خدائی را دریافت کن.»

برای مدت کوتاهی جوینده به صدای زمزمهٔ آب گوش فراداد که در کنارش جاری بود، آنگاه سخن گفت، «بمن بگو ای سرور من، چگونه فرد می‌تواند به وضعیتی فراسوی خویشتن دست یابد؟»

تبتی دستهایش را باز کرد و گفت، «آن وضعیتی است فراسوی خرد و فراسوی هر چیز مگر عشق. این را به تو می‌گویم، که هنگامی که خرد را کسب کرده و فراسوی توهم دست یافته باشی، آنگاه از شکوه خدا می‌درخشی، همانگونه که آفتاب بر زمین.

«باید جسم و ذهنت را رها کنی، و به اقلیم بهشتی وارد شوی، در کالبد خالص خودت. هیچ راهی به خدا نیست مگر طریق انکار، و این قابل انکار نیست.

«درون منزلگاه بهشتی حقیقی چیزی نیست جز کمال رحمت خدائی. کلامی نمی‌یابم که روشنگر شکوه این وضعیت ملکوتی باشد. از برای آن روحی که در آنجا بسر می‌برد، همه شکوه است و پر از صلح و صفا، و از آن پس دیگر میلی در تو

نمی‌باشد که به این جهان خاکی باز گردی، که تو دیگر ذوق رحمت الهی را چشیده‌ای. پس می‌باید که تنها همین را بجوئی؛ و مکرر می‌گویم که حتی آن را مجوی، چون پروردگار تو را به خاطر اعمال پاداشی نخواهد داد. زیرا در این سرزمین نه پاداشی هست نه نیکی و نه زشتی. تو باید خرج راحت را به بهشت به بهای فرو ریختن همه پیوندهای دنیوی حاصل کنی.»

«هیچ چیز با نور خالص او نمی‌تواند که برابری کند و حاصل رو در روئی با این نور این است که همه پیوندهای کار ما شکسته می‌شوند و درون او پناه می‌جوئی که در بهشت بهشتها جای دارد.

«درد و رنج فقط در ذهن و کالبد آدمی وجود دارند و تا زمانی با او هستند که او به حضور مطلق الهی دست یابد. تا روزیکه بشر این چنین عزم نکند، حیات او در دوگانگی این جهان هم چنان ادامه دارد و نمی‌تواند جذب خویش درون خود شود، جایی که درک همه چیز و هفت گنبد آسمانی در اختیار اوست.

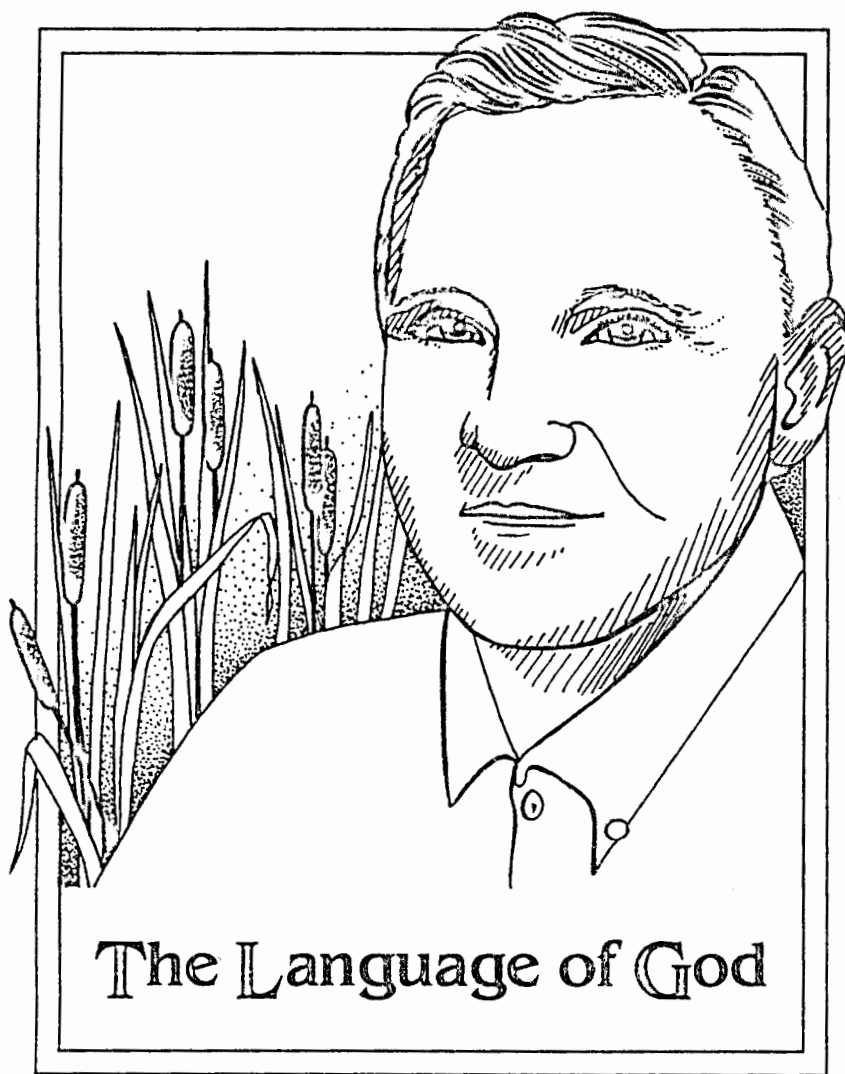
«بنابر این، بتو می‌گویم که تو می‌باید هر آنچه را که هست، بیازمائی، تفتیش کنی و آنگاه از آن در وضعیت تعادل جدا شوی، نه به راست‌گرایی نه به چپ، نه بسوی بالا و نه پائین. آنگاه پس از این که آموختی چگونه در کانون روح خود بسربری، درکمال رحمت الهی سهیم خواهی شد.

«لکن تا روزی که بیاموزی چگونه حواس خود را تحت استیلا داشته باشی، زیستن در روح، خویش مقدس درون،

ممکن نمی‌باشد».

جوینده با دیدن لبخندی عظیم بر لبان آن اهل تبت احساس کرد که شعف در روحش بز می‌خیزد. سرش را بالا کرد و بلند قهقهه‌ای از شادی سرداد، چون ناگهان همه چیز در این جهان در امواج خلسه‌ای معنوی به تپش درآمده بود.

ربازارتارز به او ملحق شد، و صدای قهقهه آنها بر سطح پهناور آب طنین افکند. پرندگان در لانه‌ها به جنبش درآمدند و آوای خواب آلوده سردادند، و حتی ماهیان در عمق رودخانه ایستادند و با سروری شگفت آسا گوش فرا دادند.



زبان خدا

۱۷- زبان خدا

جوینده در مسیر کهنسال ساحل که مشرف بر رودخانه بود، از میان گیاهان بلند قامت مردابی کنار رودخانه می‌گذشت. آبهای فریبنده و گریه‌خو، پائین ساحل شنی را لیس می‌زدند و آن اهل تبت آنجا نشسته بود و پاهایش در آبهای رودخانه غوطه‌ور. جهان همه آبی و طلائی بود، آکنده از جشن بهاری گلها و سبزه‌زاران.

ایستاد و افکارش را به سخن اداء کرد. «دیگر بر تو لازم نیست که کتاب بخوانی. با این عمل من تنها نیت‌های دیگران را بجا می‌آورم. تمام آنچه اکنون بر من واجب است این است که ذهن خود را همواره روی خدا نگاهدارم. اکنون این درک بر من نازل شده که باید با خدا باشم، و هیچ نکنم مگر بسر بردن درون خدا، و سپری کردن ساعاتی بيشمار در دامن خدا».

ربازار تارز در حال نظاره حرکات یک جیرجیرک بود که از

تیغ علفی بالا می‌رفت و پاسخ داد، «آری، تو حقیقت رامی‌گوئی، تمدن این دنیا بشر را نرم و فربه کرده و او دیگر قادر نیست برای خویش بیاندیشد. او مجبور است بگذارد دیگران برایش اندیشه کنند و به او بگویند که چه باید بکند. او در این محیط محافظش ضعیف و چاق شده».

جوینده گفت، «فکر می‌کنم بشر آنچنان در زندگی و رفاه دینوی غرق شده که سلامتی و نشاط خویش را قربانی کرده است. اگر او قدرت مقابلهٔ مردمان بدوی را داشت، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر روحیه‌اش مشهود می‌بود، همانگونه که بر جسمش!»

سات گورو لبخندی زد و گفت، «آدمی باید دوباره در جستجوی آن روح ماجراجوی خویش برآید، آنگاه میل یک زندگی معنوی در او ظاهر می‌شود، یک زندگی پر از شهامت و مخاطره».

«باین ترتیب او اسیر موج امنیت نخواهد شد. امنیت؟ این امنیت چیست که او می‌جوید؟ آیا بدون خداوند امنیتی وجود دارد؟ آیا توانمندی روح بالاترین امنیت‌ها نیست؟

این همه به این علت است که بشر زبان جهان ملکوتی را فراموش کرده. خدا با همه سخن می‌گوید، و لیکن چند نفر صدای او را می‌شنوند؟ از درون بشر ندا می‌آید و به او می‌گوید که چه جلال و جبروتی فراسوی این دنیا هست؛ هم چنین در تن باد می‌آید، در طنین آبهای این رودخانه و از مجرای همهٔ اصوات طبیعت پژواک می‌کند، و از درون بشر.

«آدمی آنچنان غرق در بازیچه‌های این معاش خود شده که در درون خویش را به روی خدا بسته است. بنابر این، روح بدست فراموشی سپرده شده و هر آنچه از او نشأت می‌گیرد آنچنان محو و غبار آلود شده که زندگی بشر تنها خلاصه شده است در نوسان بین دو قطب درد و لذت. با وجود این همه، معدودی که به درک وجود خویش در نور خدا نائل آمده‌اند و آنانی که عمرشان در مشیت و رهبری الهی او تدبیر شده، الحق نام راستین پیام رسانان خدا را بر خود گرفته‌اند و فرزندان متعال لقب یافته‌اند و حقیقت را به گوش بشر می‌رسانند. آنها خدا مردانی هستند که بر خاک زمین گام برمی‌دارند.

«پس به تو می‌گویم که بشر را تحقیر نکن به این دلیل که او نمی‌تواند خویش حقیقی‌اش را ببیند، بلکه با او از در همدردی و شفقت در آی. او نابینا شده و باید در این وضعیت باقی بماند تا روزیکه خداوند به او ترحم کند و قدیسی را بسویش بفرستد که به او نور عطاء کند.

«آدمی نمی‌تواند زبان آسمان را فهم کند. او درباره خدا از روز ازل بسی سخن رانده است، از روزی که هنر نوشتن را فرا گرفته، بسی در وصف خداینگارش کرده است، کوشش کرده تا جنبه‌ای یانشانی از خدا را در ترانه‌هایش، نغماتش، در هنر و مجسمه‌سازیهایش به چنگ بیاورد، او از آغاز این جهان به این حرفه مشغول بوده است.

«لکن خدا هم چنان از دید چشمان ظاهر پنهان باقی است، باشکوه‌تر از آنست که بشود در قالب کلام به چنگش انداخت،

بیش از حد والا گهر که در ترانه‌ای درآید یا در نغمه‌ای و بی‌نهایت پهناور و بی‌شکل تا بتوان در قالب تصویر و جسم به بیانش درآورد. چرا؟ آری، من دلیلش را به تو می‌گویم. این به آن دلیل است که بشر هنوز زبان آسمانی خدا را فرانگرفته است، و هیچ تلاشی نکرده تا معنای حقیقی آنرا دریابد. معدودی که این چنین کرده‌اند، از قلم افتاده و به دست فراموشی سپرده‌اند، زیرا بشر، بعنوان آدمی نمی‌تواند فهم کند. «پس با تو می‌گویم که از بهر دست‌یابی به حکمت غائی می‌باید که طبیعت خدا را درک کنی. و یکبار که این راز بر روح مکشوف شد، دیگر دست و زبان نخواهند توانست آن را بیان دارند، تصویر و مجسمه (پیکره) هم به کاری نمی‌آیند.

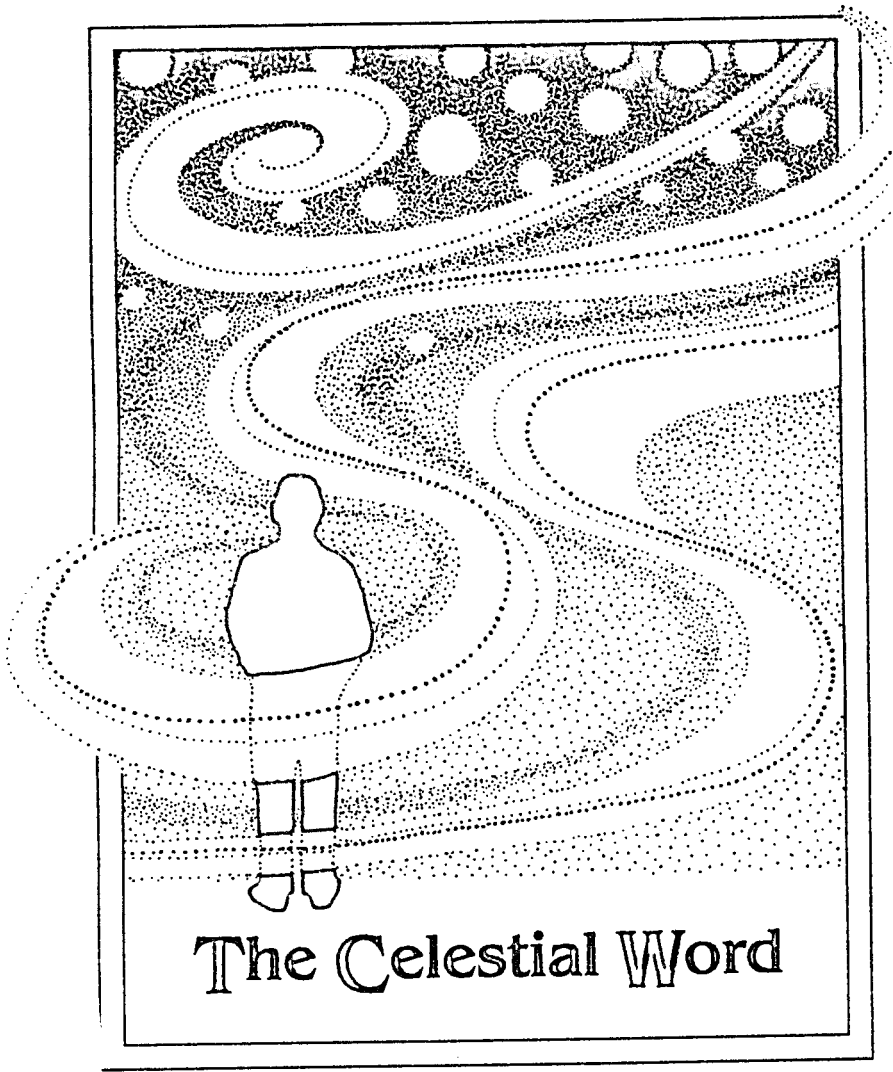
«پس جوهر زبان حقیقی خدا چیست؟ سکوت رمز کلیدی در درک این راز و نیاز عجیب و مقدسی است که می‌تواند آدمی را در بازگشت بسوی اقلیم بهشتی هدایت کند. پس در زبان آدمی، نزدیکترین راه برای رسیدن به آن تکرار اسامی مقدس الهی است در درونت.

«دیگر چه می‌توانی به خویش درونت بگوئی؟
«آیا تو می‌توانی حقیقت را اداء کنی، پیش از آنکه حقیقت در روح تو ادا شود؟ آیا در ذهنت از حقیقت اطاعت می‌کنی؟ اگر چنین باشد، پس تو می‌باید که قادر نباشی جز حقیقت اداء کنی، و آنگاه تو را واجب نمی‌آید که حقیقت را موعظه کنی، بلکه آنرا در همه جنبه‌های زندگیت به نمایش درمی‌آوری. همانگونه که عیسی گفت، «چراغ تو پیش رویت می‌درخشد».

«روحی که آزاد شده باشد حقیقت خدا را در قالب زبان عجیبی از نمایش آسمانی از خود منتشر می‌کند. آنچه تو خطا می‌نامی، نمی‌تواند که این چنین باشد. زیرا که خداوند همه چیز را از خویش ساخته، پس همه چیز بالاتر است از ناحقیقت. فقط سکوت خالص است که منجر به آزادی روح و شکوه بی‌پایان خدا می‌شود.

«هنگامیکه شکوه خدائی را نظاره کنی، زیانت از سخن باز می‌ایستد. دیگر از زمین در نمی‌آویزی، بلکه برای همیشه در فردوس بسر می‌بری. اگر سخنی بر تو لازم بیاید، آن سخن در زبان شاهوار آسمانی سوگماد جای خواهد گرفت و در مقام پدر متعال!»

آن اهل تبت، پاهای خویش از آب بیرون کشید و با گوشه خرقة‌اش به خشک کردنشان مشغول شد. جیرجیرک به پائین‌ترین نقطه تیغ علفی که در دستش بود خزیده بود، گوئی کنجکاو بود تا ببیند آن دستهای پرهیت به چه کاری بودند. آنگاه دوباره آواز داد و جوینده در بهت شده آنهمه رامی‌نگریست و نمی‌دانست آیا آن حشره درک می‌کرد.



The Celestial Word

کلام آسمانی

۱۸- کلام آسمانی

امشب، همه چیز برای جستجوگر به خوبی پیش می‌رفت تا اینکه باد وزیدن گرفت. او مراقبهٔ خویش را به پایان برده و با استاد سخن گفته بود. زندگی چون همیشه در نظم و ترتیب بود، تا اینکه باد وزیدن گرفت.

آری همه چیز بخوبی پیش می‌رفت تا اینکه امشب، او در تاریکی بر لبهٔ رودخانه ایستاده، رودخانه‌ای که به جهانی سرازیر بود که در آن ستاره‌ای سوزان برفراز تپه‌ها و دره‌ها درخشید و زیبایی‌اش بر سطح آب بازتابت. آنگاه بود که از میان تاریکی‌های سواحل آنسوی دیگر او برای نخستین بار صدای باد را شنید. صدائی بم بود، عمیق و مهمهمه‌کنان و گویی جزئی از تاریکی بود.

سر بلند کرد و بگوش ایستاد. او همه چیز را رها کرد و به گوش فرادادن ایستاد، تا به زودی هر چیز دیگر از سویش رفت؛

افکارش، زندگی‌اش، جهان پرستاره‌اش؛ همه از او گریختند و گم گشتند همه آنچه برجای مانده بود تاریکی بود و آن صوت. رو به سوی ربازار تارز کرد که زیر درختی نشسته بود و پرسید: «این صدای عجیب چیست که بسان صدای باد می‌ماند؟ آن چه می‌تواند باشد.»

سات گورو بدانسو اشاره کرد و گفت، «آنچه تو می‌شنوی خویش حقیقی تو است، پسر! بادی در بین نیست. به آنسو نظر بیانداز، به رودخانه، ببین که در سطح آبش تلاطمی نیست.» جستجوگر سرخویش را جنباند «عجیب است، اما من عقیده دارم که این صدای باد است. لکن آن نغمه‌ای مسحورکننده است که از جهانهای ماوراء می‌آید، صوتی بی‌شکل که به هیچ نغمه‌ای شباهت ندارد. در من آرزوی خدا را برمی‌انگیزد.» استاد لبخندی زد، «از احساس خویش بیشتر برایم بگو، چه می‌شنوی؟»

«مطمئن نیستم که چه می‌شنوم. گوش فرا می‌دهم و بادی همه‌می‌کند و این همه‌چون چیزی از تن خودم می‌ماند و از مغزم. اما آنگاه عوض می‌شود. بیرون از من است. به درون من جاری می‌شود، گوئی از درون شبی برفراز شهر می‌آید، شبی برفراز قاره‌ها، از فاصله‌ای بسیار دور، آنسوی دریاها و قاره‌ها...»

آن تبتی خنده‌ای سرداد و گفت، «آری، و از سرزمینهای ماوراء. آنچه تو می‌شنوی ندای خداست - کلام آسمانی است، همان جریان سهمناکی که همواره از سریر پروردگار جاریست و

تمامی خلقت افلاک را بپا نگاه می‌دارد.
 «هر بشری می‌تواند آنرا بشنود، اگر فقط برای شنیدن باز
 ایستد. فقط بعضی روشن‌تر از دیگران می‌شنوند. برای این است
 که تو امشب آنرا می‌شنوی - چون گوشهای معنویت باز شده‌اند.
 این چنین است که تو آنجا ایستاده‌ای و به ندای پرودگار گوش
 فرا می‌دهی که از سریر عظیم خویش در آسمانهای فراسوی با
 تو سخن می‌گوید. او روح تو را فرا می‌خواند تا به خانه
 حقیقی‌اش باز گردد. روح تو آن‌ها را شنید و اشتیاق رفتن او را
 تسخیر کرد.

«صدای خدا آن جریان صوتی است که درون کالبد فلکی
 پرودگار جاریست، بهم چنین درون کالبد خودت، گاهی
 آن را نغمات پنجگانه می‌نامند، یا به نام‌های گوناگونی که در
 مذاهب متفاوت هست. یوحنا ی قدیس در انجیل مقدس از
 همان سخن می‌راند.

«صدای خدا، پیوند الهی انسان است با سوگماد متعال. بشر تا
 روزیکه در نیابد که این نغمه بی‌وقفه درون شاهراهی است که
 بواسطه آن سفر بازگشت به خانه ابدی‌اش به انجام می‌رسد، هر
 چه تلاش کند بیهوده است.

«این جریان روح حقیقی است که چون رودی عظیم از آن
 ماوراء می‌آید؛ چون اگر سعی کنی آنرا بسوئی منحرف کنی، از
 سوی دیگر جاری می‌شود. اگر جلوی آنرا سد کنی، ساحل‌ها را
 در خود غرق خواهد کرد. پس بهتر است که گوشهای روحت را
 باز کنی و به آن موسیقی هفت آسمانی که از درونت می‌گذرد

گوش فرا دهی. خودت را، قلبت را و روح را بی پروا بروی
آن باز کن و سرخوش باش.»

«پس بتو می گویم که لازمست هم نور و هم صوت در زندگی
معنوی خویش داشته باشی. نور برای این است که روح در طول
سفرش، دامها و موانعی را که بر سر راه خداست ببیند، و صوت
برای اینست که روح رد آنرا بدست گیرد و راه خویش را بسوی
سریر شاه شاهان بیابد. پس تو می باید که با هر دوی این جنبه های
درون در تماس باشی که این کلمه درون تو به رحمت خدا
فراهم آمده و راحت به همت خدا مرد درمقابلت شکفته می شود
تا روح از این شاهراه صوتی قدم به قدم به سرزمین خالص
رحمت ابدی نائل آید.

«آنگاه که بطریق اک با این پیوند الهی تماس برقرار کنی، با
کلمه خدا، روح تو بمعنای حقیقی از درون معبد خاکی اش به
بالا مکیده می شود. بسوی بهشت بهشتها، همانجائی که از آنجا
آمده است، آنهم باچنان نیروئی که در مقابلش جهانی که اکنون
در آن بسر میبری، غیر واقعی و بی جذبه می نماید.

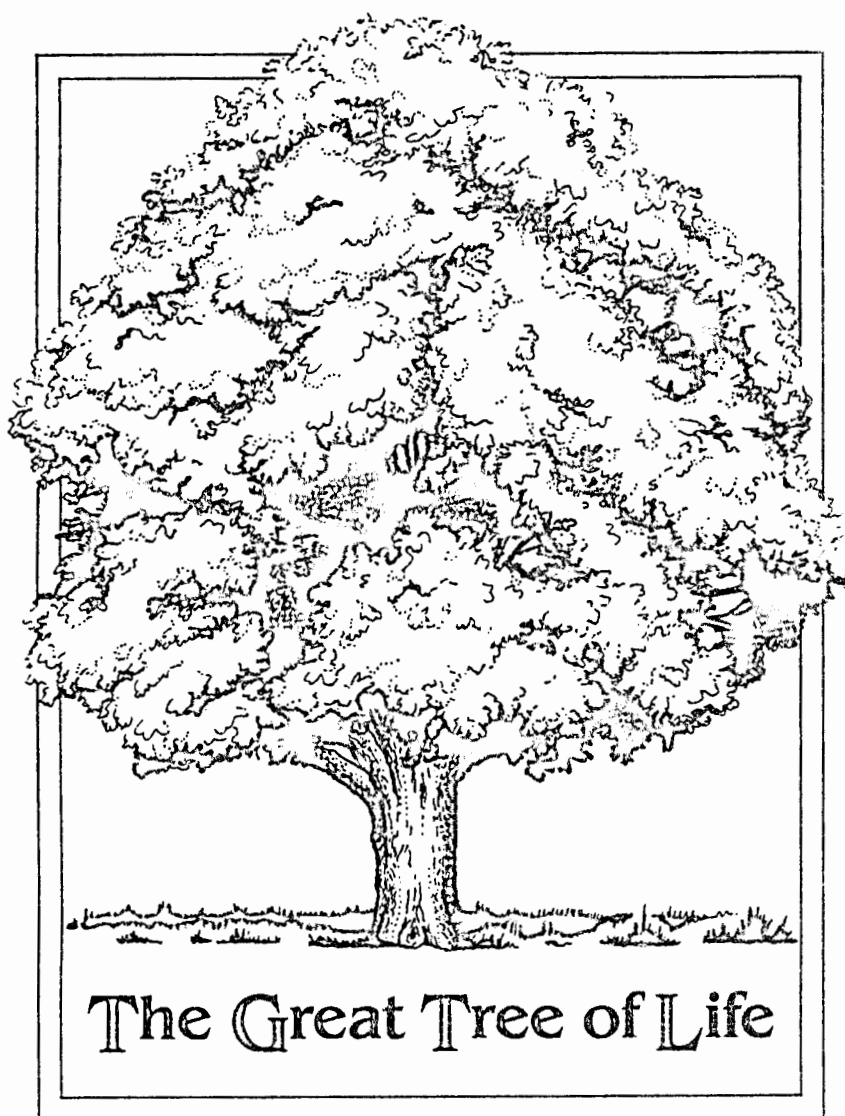
چشمان جوینده در تاریکی ها خیره شده بود، خیره به آن
ستاره درخشان، به تاریکی ماوراء آن ستاره. ستاره سفید،
خالص و همیشگی بود، چون چراغی تابناک که در شبانگاه
می سوخت.

او برب رودخانه خم شد. آن صدای تسخیر کننده هم چنان
بروی می کوفت و او را از خویش به در می کرد. بنظرش آمد که
دیگر برخاک نایستاده، بلکه در فضا غوطه ور است. دستهایش

را به آنسوی آبها دراز کرد - فراسوی تپه‌ها و بسوی ستاره سوزان.

صدای سفیر آمد که «اگر ایمان داشته باشی، اگر قلبت آماده باشد، آنگاه می‌توانی صدای خدا را دنبال کنی و به خانه حقیقی‌ات بازگردی؛ تو می‌توانی از طریق اکنکار مجدداً باز گردی!»

مغز جستجوگر به چرخش درآمد؛ شب، ستاره و جهان دور او می‌چرخید. شروع کرد به فرو افتادن به درون خلیجی عمیق و تاریک، جایی که تاریکی‌اش سیاه‌تر و عمیق‌تر بود، او هم‌چنان فرو می‌رفت، دست می‌انداخت، تا دستی آنرا بگیرد، به گورو متوسل شد. ستاره سوزان در مقابلش بود.. صدای غرش در سرش، و او می‌دانست که آن صدای خدا بود! این اکنکار بود.



درخت عظیم حیات

۱۹- درخت عظیم حیات

جستجوگر در سایه درخت بلوط نشسته و مشغول نظاره زیبایی آن رودخانه پهن‌آور زردرنگ بود. نگاه رقصانش بر شهری فرود آمد که در آن نزدیکی قرار داشت، با مرغابی‌ها، بالکن‌ها و مردم مشغولش.

او می‌توانست خاک کهنه و عرق کرده این جهان را حس کند و رنگ‌ها و رایحه‌های آنرا فرو کشد. همه در طیفی دلنشین بود، بهمان فریبندگی که این رودخانه پرهیبت که هم‌چنان آرام و در متانت پیش می‌رفت تا به دریا سربر آورد. بالای سرش، نسیم خنک بهاری در میان شاخهای تنومند درخت بلوط نجوا می‌کرد.

با صدائی نیمه بلند آواز داد، «درخت بلوط رادر تمام شکوهش نظاره کن آن به مانند خداست که در زمین ریشه کرده، در حالیکه از آنسوی دست به آسمان گشوده است». آن تبتی دست به چانه‌اش کشید و گفت، «آری، تو درست می‌گوئی، بشر بیشتر از پرنده‌ای نیست که لانه‌اش را در میان

شاخه‌های بلوط بنا می‌کند و در مقابل آفتاب و باد پناه می‌جوید. برای درخت بلوط، هیچیک از این‌ها مشکل نیست. آن چون قانونی است بر خویشان».

جستجوگر گفت، «بلوط از آن نظر با بشر همسان است مگر در اینکه، آن در مطابقت با خود زندگی می‌کند و نمی‌تواند هماهنگ و هم‌رأی خدا باشد!»

ربازارتارز گفت، «زیبائی چون درخت بلوط است و عبارتست از هماهنگی میان شادی و درد که در کالبد آدمی آغاز می‌شود و در فراسوی پهنه ذهن بشر خاتمه می‌یابد. جز امتحان نیست برای جسم و موهبتی برای روح.

«این قدرتی است که قلب مرد را به سوی زن می‌کشاند، و همانست که در روی زمین سریر خداست. و عشق، آن معجون مقدسی است که خدا آنرا از عصاره قلب خویش فراهم کرده و در قلب عاشق می‌ریزد، از برای معشوق. هر آنکس که این اکسیر را نوشیده است، قلبش از همه چیز عاری شده مگر عشق خالص؛ این چنین است که می‌گوییم آن عاشقی که قلبش از عشق سرشار شده، مست وجود خداست.

«فرزندم، لحظه‌هایت را زندگی کن و تمامی عشق و تمامی درد را از آن بگیر. بگذار تا این فهم تو از اکنکار باشد. جام خویش را با معشوق سهم شو و هرگز از مساعدت نزدیکانت، چه در رنج و چه در درد، غافل مشو. این باید قانون تو باشد بر خویشان!»

«با تو چنین می‌گوییم که بگذار دلت برای آن برادرت بسوزد

که تنها با چشمانش می‌بیند و نه بیشتر از نور آفتابی که می‌پندارد همه زشتی‌هایش را روشن می‌کند. او کور است، اگر چه ممکن است صاحب چشمان تیزی باشد. بگذار دلت برای آنکس بسوزد که جز صدای غیبت همسایگان را نمی‌شنود. گرچه او بتواند صدای شنا کردن ماهیان در زیر آب را بشنود اما او ناشنوا است.

«بر آنکس افسوس بران که دهانش جز بلعیدن و پرکردن معده‌اش به کاری نمی‌آید؛ چون اگر چه او از غذاهای خوب تقدیر می‌کند، اما او فاقد این دانش است که نان بتهنایی برای کالبد آدمی کافی نیست.

«و افسوس بدار بر آنکس که زبانش جز به زشتگوئی از همسایه‌اش نمی‌جنبد، چون اگر چه او صاحب شیوه سخن حقیقی است و زبان سیمین برای سخن گفتن دارد، اما از برکت خدائی برخوردار نیست.

«و بالاخره، افسوس بدار بر آنکس که دستهایش به کار زخم زدن به مخلوقات خدا در می‌آید، چون اگر چه دستهایش پر محبت باشند، اما در دلش نیکوئی نیست و نمی‌تواند رحمت الهی را دریافت کند تا روزی که پیاموزد همه آفرینش، آفرینش خدا است.

«ای فرزند؛ همانا همه زندگی عریان است. پس می‌باید مراقب باشی و خود را فقط در خالصی‌ها محجوب کنی، همان خرقه‌ای که مظهر حقیقی خداست، آنکه به تو در مقابل همه مخلوقات فروتنی می‌بخشد و در مقابل خدای عظیم خودت،

سوگماد. بنابراین، اگر درد همان تهذیب‌کننده پنهانی است که تو را پاک می‌کند، پس چه ترس از خدا داری که او آنرا از تو در می‌رباید که زشتی درون توست.

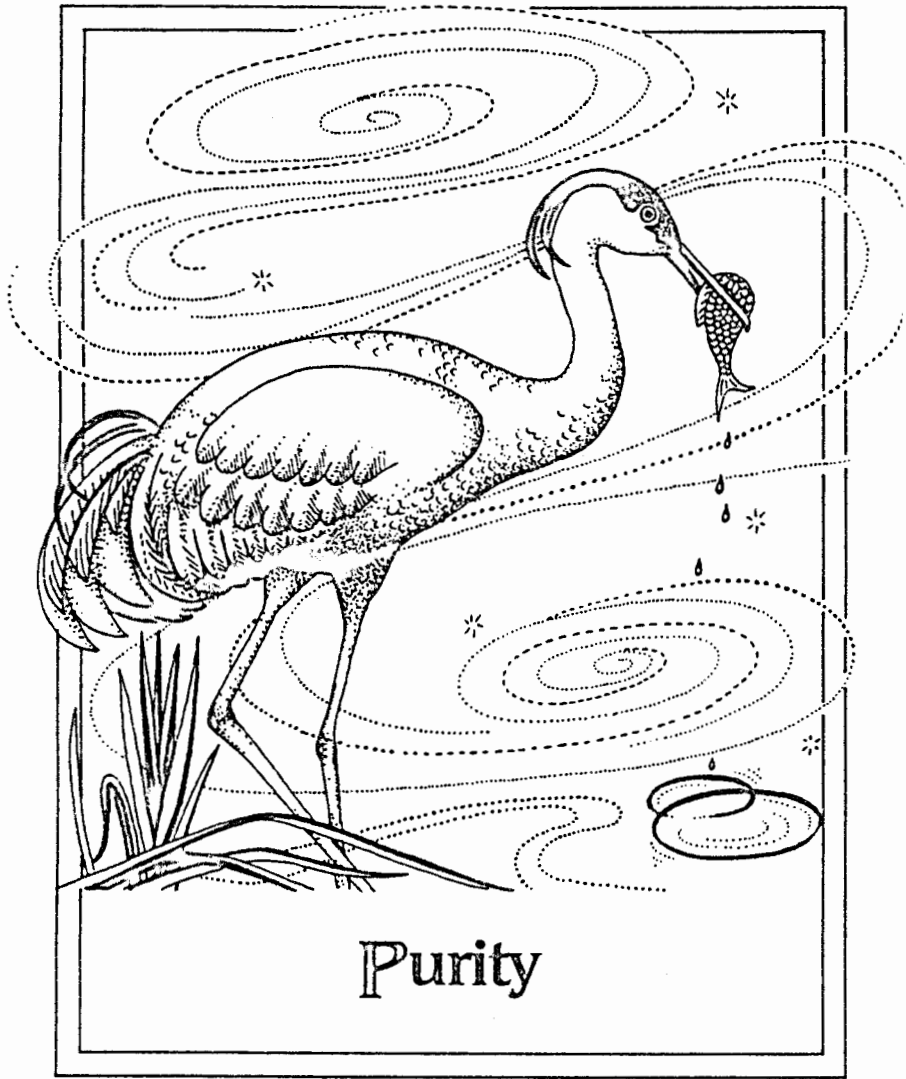
«مانند آن درختی شو که زیر سایه شاخهایش نشسته‌ای. و سر و قلب خویش را بسوی خدا بلند کن، اما ریشه‌هایت را در خاکهایش خوب استوار کن؛ و از این سرزمین بنوش و بگذار مرگ و خوشحالی از هم‌رهانت باشند. خدا را دوست بدار، و به او آن را تقدیم بدار که از خلوص قلبت می‌آید، و به واسطه رنج پاک شده است. بر شیدایی‌ات برای او بیافزای و او را بزرگ بدار، با اشتیاقی مقدس - هیچ عملی در زندگی‌ات نکن مگر آنکه ابتدا آنرا بدعا در برابر خدا قرار دهی.

«جلال نهائی بشر چون سر شاخه درخت است، که از ریشه‌هایش در زمین بود که بسوی آسمان الهی عزم کرد، بالاتر از دیگر درختان فرا آمد، و سربسوی ماوراء دوگانگی جهان خاکی تا آنکه به فضای حقیقی برسد که از نور است و نفس.

«حقیقت تنه‌ام‌نشاء دانش است، و انسان آئینه حقیقت است. با وجود این او نمی‌تواند بیش از آنکه روح می‌تواند در خود نگاهدارد دریافت کند. آدمی باز تابنده آن است که درون اوست، و تو می‌باید که آینه‌ای صاف باشی تا حقیقت را بازتابی.

سفیر از سخن باز ایستاده چشمانش را بست و به خواب رفت. جستجوگر بر روی آنچه آن تبتی گفته بود به مراقبت نشست. سایه شیرین درخت بلوط پشت سر ر بازار تارز تاب می‌خورد و

نور پس از تابیدن بر وی پوست قهوه‌ای رنگ پاهایش
سوسوکنان باز می‌تافت.



خلوص

۲۰- خلوص

جوینده در تماشای کلنگی بود که در کنار بیدهای خواب‌آلوده جزیره‌ای در میان آب به صیدماهی مشغول بود و گردابهای کوچک به آرامی می‌چرخیدند و می‌گذشتند. پرسید، «ای سرور من، خلوص چیست؟»

ربازارتارز قدم زنان به کنار او آمد و پاسخ داد، «خلوص حقیقت روحی است که در وجود خدا بسر می‌برد. آری ای فرزندی، آنگاه که بشر به تزکیه آگاهی‌اش مبادرت کند، در شاهراه‌اک واقع شده و آغاز می‌کند به گام برداشتن، مستقیماً به جانب خدا. اگر در جستجوی چیزهای این جهانی برآئی، در تاریکی باقی خواهی ماند، اگر چه ممکن است چیزهای مادی بسیاری کسب کنی.

«لکن چه منفعتی است برای بشر که مالکیت تمام این دنیا را به چنگ آورد اما در عوض روح خویش را گم کند؟»
جوینده سر تکان داد و گفت، «من اسرار ماوراء را نمی‌دانم ای سرورم. لطفاً آنرا بمن بیاموز.»

اهل تبت لبخندی زد و ادامه داد، «خداوند دوباره و دوباره فرزند متعال خویش را به دنیا می‌فرستد تا دوباره [پاراوید] (به معنای دانش خدائی) فراموش شده را تجدید حیات کند و اهمیت آنرا برای بشر تأکید کند.

«و لیکن بشر خدا را فراموش می‌کند. او این را درک نمی‌کند که این یک موضوع عام است در دانش مشترک و تجربهٔ همگانی که نور از نور می‌آید و زندگی از زندگی. خدا هم نور است، هم زندگی. او منشاء هر دو است، و همهٔ موجودات زنده درون او حیات دارند و نور همه از نور او می‌آید.

«پس با تو می‌گویم که اگر نور را در این جهان بجوئی، آنگاه این جهان بر تو نور خواهد شد، و همهٔ تاریکی زمین خاکی و توهماتش ناپدید می‌شوند. سپس صدای خدا با تو سخن می‌گوید، هر کلمه‌اش از حکمت آکنده و از فهم، و تو به فراسوی همه چیز این دنیا راه می‌یابی.

«خدا نور را تنها بدان کس می‌تواند عطا کند که قلبی خالص داشته باشد. تا روزیکه دیوار نفس خویش از میان برنداری، نور به تو نخواهد رسید. هیچ پیامی بتو نمی‌تواند داده شود و برای استاد تلاش برای آن جز اتلاف وقت نخواهد بود. حقیقت هم چون نيزه‌ای است که آنان که آمادگی برای حقیقت ندارند، ممکن است با نوک تیزش زخم بر تن خویش بزنند.

«بنابراین با تو می‌گویم که اگر خلوص نیافته‌ای نمی‌توانی با خویش صادق باشی و قادر نیستی که حقیقت را بدیگران عرضه کنی. پس هر آنکس که عزم کرده تا حقیقت را عرضه کند یا

برای خدا کار کند، ابتدا می‌باید که به خویش الهی که درون اوست وفا کند.

«خلوص، بالاترین را در بشر طلب می‌کند. تو مجاز نیستی از کسی بدبگوئی و زشتی دیگران بینی. اگر در آنان که اطراف تواند در جستجوی نیکی می‌باشی، پس نیکی را در آنان ترغیب کن و همسایه‌ات را وادار کن تا کیفیات نیکو را در خویشتن بظهور رساند. انگشت بر خوبیهای همسایه‌ات بگذار، باین ترتیب نیکی را درون او سپاس می‌گذاری، و نیکی درون خویش را بظهور می‌رسانی. کیفیات خوب تو نمی‌توانند بظهور برسند، پیش از آنکه تو آنها را در جهان اطرافت بینی.

«به آن کس که زشتی را موعظه می‌کند یا خود زشتی می‌کند گوش فرامده، و گرنه باعث انهدام خویش می‌شوی، چون تقصیر خود تو است که به آن معلم گوش فرادادی. خودت را برای دریافت اهریمن باز کن و بآن وسیله با آنکس که اهریمن را موعظه می‌کند یکی می‌شوی. آری، من بتو می‌گویم، که حتی در میان نظامهای معنوی ظاهر فریبانی هستند. لکن تقصیر از خودت خواهد بود اگر لطف آنان را طالب شوی. قوه تبعیض خود را به کار بگیر و با آنان همنشینی کن که از نیکانند. آنگاه خویش خود را تزکیه می‌کنی!

«پس آنچه را که بر خود نمی‌پسندی بر دیگران مپسند، چون اگر چنین کنی آنرا به خود جلب کرده‌ای که جزئی از روح نیست و بنابراین نمی‌توان از آنچه جزئی از خویش تو است چیزی ایثار کنی. راه میان‌بر را بسوی خدا برگزین، از خود بر همه

نثار کن.

«پس برای خالص شدن، نزد خدا فروتن و با همسایه‌ات مهربان باش. کیفیات نیکو را در ممنوعانت ترغیب کن و خود به مقام والائی دست می‌یابی، چون خدا فقط بدانها ارزانی می‌دارد که از برای ممنوع خویش زندگی می‌کنند.

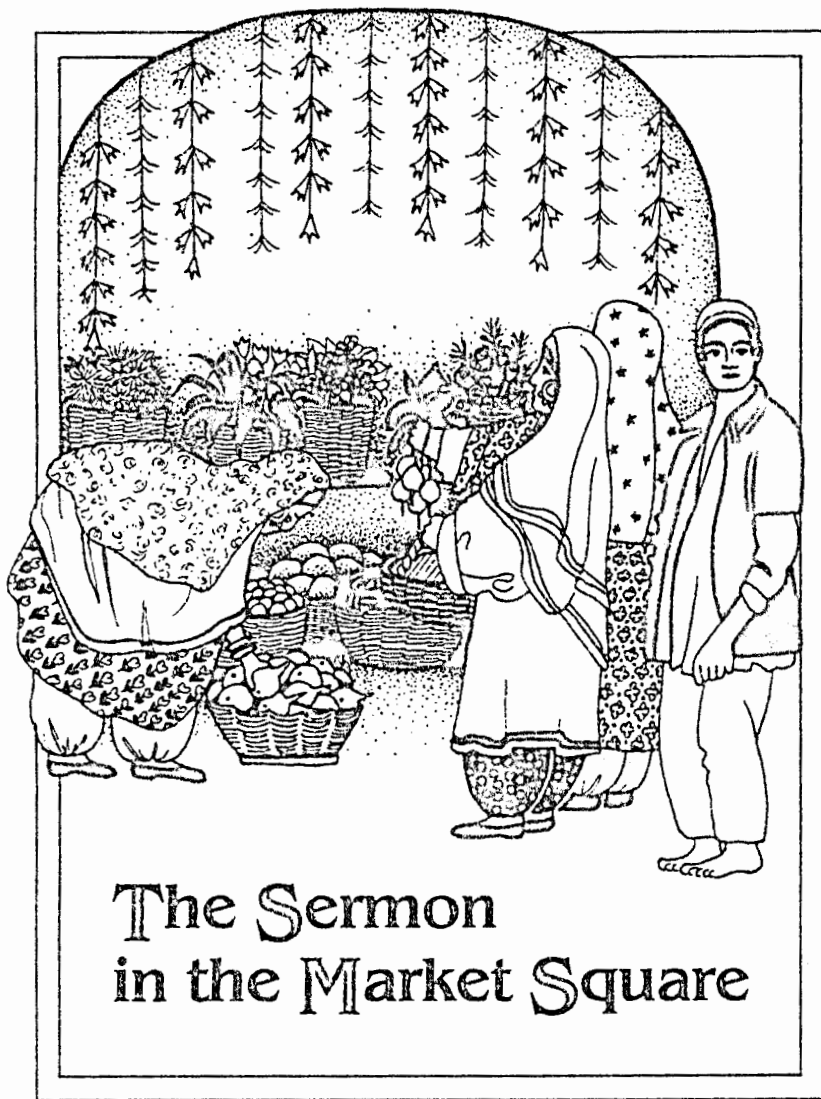
«برای خالص شدن لازم است سه شرط را بجا آوری: اول اینکه زمزمهٔ اسامی مقدس خدا لبهائیت راترک نگویید؛ دوم اینکه هر کاری را بنام سوگماد انجام دهی، بنام پدر و سۆم اینکه سوگماد را با تمام اشتیاق دوست‌دار و بهم‌چنین همسایه‌ات را. فرزندم، همین سه تمرین معنوی تو را به خلوص می‌رساند.

«اگر از این سه حقیقت معنوی آگاه باشی، لکن آنها را به کار نبندی، مانند این است که چراغ در دست داشته باشی اما چشمایت را بروی نورش نبندی. من با تو می‌گویم که تو نوری، پس اگر حقایق معنوی را بیاموزی و آنرا عمل نکرده در گوشهٔ ذهنت رها سازی، نه این حقایقی را که در اینجا به تو می‌گویم می‌توانی بظهور برسانی و نه براساس آنها قدم برداری. به این دلیل است که فکر کردن در خصوص حقایق معنوی تو را خلوص می‌بخشند، حیات تو را تبدیل می‌کنند، مشروط بر آنکه آن کنی که به تو می‌گویم.

«پس به من گوش فراده. نور خالص آگاهی معنوی، نور حقیقی خداست. این نوری است که از جانب خدا به بشر داده شده است. خدا مردان، فرزندان حقیقی پرودگار تعالی، سعادتمندانی هستند که می‌توانند همواره در آن نور بسر برند.

همدلی مابین خدا و فرزندان حقیقی‌اش همیشگی است. حالا درک می‌کنی؟»

آن اهل تبت، زیر درخت بلوط نشست و چشمانش را بست. جوینده کلنگ را نظاره می‌کرد که در گوشه جزیره به شکار مشغول بود و به تعمق روی سخنان استاد فروشد.



موعظه‌ای در میدان بازار

۲۱- موعظه‌ای در میدان بازار

ربازار تارز شاهانه می‌خرامید و از میان بازار سری ناگار قدم برمی‌داشت، در حالیکه جوینده در پی اوروان بود. نور صبحگاهی هنوز آغشته بود به مهی غبار آلود و خاکستری رنگ که از فراز تپه‌های کشمیر، آنسوی رودخانه برمی‌خاست. زنان بلند قامت ساری پوش حجره‌های رفت و روب شده خود را از گل‌های خانگی، برنج و سبزیجات پر کرده بودند.

مردانی خاموش و مهربرلب در کنار حجره‌ها ایستاده بودند که به چشم ستایش و تمجید آن تبتی سیه‌چشم را نظاره می‌کردند. از میان گروهی از این مردان خاموش عبور کرد تا یکی از آنان گره از خویش گشود و از آن خدا مرد تقاضای توقف کرد.

او گفت، «اگر تو یک روح عظیمی، پس حقیقت خدا را برما عرضه کن».

استاد لب‌بندی زد و با خوشحالی گفت، «آه ... حقیقت خدا؛ پس تو می‌خواهی حقیقت را بدانی؟ اما کیست که بتواند شکوه

خدا را در قالب کلام درآورد؟»

آن مرد با حالتی مدافعانه اظهار داشت، «ما رنج بسیار کشیده‌ایم. هیچکس نیامد تا پیش از تو به ما آموزش دهد. همه می‌گویند حقیقت ماوراء بیان لفظی است. اگر تو حتی بتوانی جزئی از آن را به ما بنمائی، ما به درک مقصود تو عزم می‌کنیم و شاید به کسب درک کامل نائل شویم.»

ربازار تارز بازوانش را گشود و گفت، «آنچه تو می‌گوئی حقیقت دارد، لکن حقیقت همیشه بوده است. نه متولد می‌شود و نه منهدم. حقیقت از هیچ طبیعتی نیست مگر ارادهٔ پروردگار، و به هیچ نوع دسته‌بندی چه موجود و چه غیرموجود تن در نمی‌دهد. شکل و ظاهری هم ندارد.

«بنابر این، من می‌گویم، در فلسفهٔ حقیقت خدا سه ضریب مؤثر هستند. اول اینکه، محرک نخستین، حیات دهنده ارواح خدا یا کلمه است یا همان جریان صوتی؛ دوم ذهن قرار دارد؛ و سوم، ماده که از آن جسم، حواس و ابزار فعالیت ما ساخته شده است.

«این چنین، تمامی خلقت زیر دومین بخش اعظم از دو جزء تشکیل یافته؛ یکی روح الهی، که نفس نیکی و خلوص است و دیگری ماده که همیشه وجه منفی آن روح است.

«دوستان من، شما باید این را بدانید که هر یک قطره‌ای هستید از اقیانوس عشق و رحمت خدا، و بشما این را می‌گویم که آن خود وجود متعال است. آری، مشتق از لطافت روح خالص، شما در اختلاط با ماده اسیر شده‌اید و باید خویش را از

آن رها سازید. مگر با طلب استمداد از یک فرزند متعال بتوانید از سست شدن در مقابل وسوسه‌ها و فرو رفتن در منجلاب مادّیت برحذر بمانید.

«مادّه برای حیات روح در جهانهای اقلیم تحتانی ضروری است. لکن در مقابل [مادّه] خدا واقع شده که همه هست و نیست در او رخ می‌نماید. پیش از آفرینش، همه روحها در پای تخت پروردگار بصورت توده‌های متجلی نشده زیست می‌کردند. این روحها نمی‌توانستند شکلی منفرد، فردیت مستقل و هستی منفک از یکدیگر داشته باشند مگر در اختلاط مادّه و به آن صورت نمی‌توانستند از خویش خود درون خدا، آگاهی یابند. همانطور که آتش برای به شعله کشیدن هیزم لازم است، روح برای زندگی دادن به مادّه ضرورت دارد. هنگام مرگ هر مخلوقی، روح صرفاً پوشش مادّی خویش را عوض می‌کند، یا عبارتی دیگر، مسکن خویش را به شکل حیات در کالبد مخلوق دیگری می‌یابد.

«بنابر این، بشما می‌گویم، که آن مریدی که به وجود متعال ملحق می‌شود بمانند این روح‌های خلاصی یافته می‌باشد، و می‌تواند فردیت و استقلال خویش را در هر شکلی که اراده کند بازیابد.

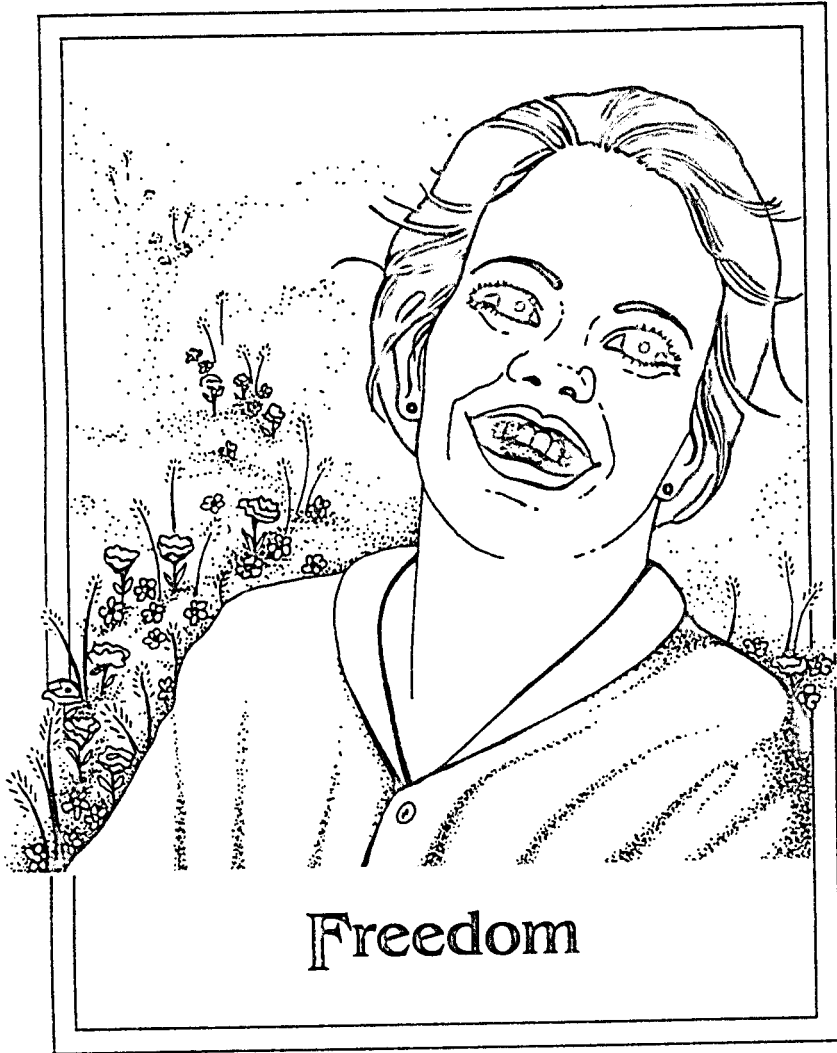
«روح مانند فنجانی است که وارونه شده و دیگر نمی‌تواند باران رحمت آسمانی را دریافت کند. سفیر روح از راه می‌رسد و این فئان را دوباره بسوی آسمان می‌گرداند تا بتواند پرشود و روح درون جریان صوتی الهی غسل کند و مقدس گردد.

«جریان صوتی الهی از پنج مایه نغمات معینی نشأت می‌گیرد، و خط ارتباطی بین روح است با خالق. هم چون نردبانی است که روح به سوی بالا می‌پیماید تا به اقلیم بهشتی برسد. شما ای جویندگان؛ اگر عزم خدا شدن کرده‌اید، نیازی ندارید که چیزی از طبیعت دنیوی بیاموزید، یا از چیزی درآویزید. اگر هیچ نمی‌جوئی مگر خدا، پس به جز خدا به هیچ چیز نیازی هم نداری، چون او همه چیز لازم را در اختیارت می‌گذارد.

«و آنگاه که از این جهان زمینی عبور کرده و به اقلیم آسمان وارد شوی، خداوند، فرشتگانی را گسیل می‌دارد تا از تو مواظبت کنند و تو را یاری دهند تا از شر محموله‌های غیر ضروری که با خود آورده‌ای خلاص شوی.

«پس از شما می‌خواهم، ای دوستان خوب من، که در جستجوی خدا درون خویش باشید، و دعا کنید که او [جام شما را آنقدر پر کند تا لبریز شوید!]

آن اهل تبت قدم پیش گذاشت و از جمع مردم دور شد. و جوینده در پی او روان، مشعوف از اینکه بازارچه چگونه به وجد درآمده بود. در شگفت شد که نوری که در بازار می‌تابید از کجا آمده بود، چون آفتاب هنوز طلوع نکرده بود.



آزادی

۲۲- آزادی FREEDOM

جوینده در علفزارهای کنار رودخانه ایستاده بود و مدّتی
دراز با مهر دختر را نظاره می‌کرد، و نور تابناک آفتاب، جهان را
از رنگهای زرد و سبز سرشار کرده بود.

خندهٔ دختر شادمان بود و باد طنین آنرا بر فراز نسیم فرحبخش
به رقص می‌آورد. و چشم‌هایش این چنین لطیف، گاه دور
می‌نمود، گاه نرم و پرمهر. او در درون خویش با روح بود و
بیرون با لمس دستان دختر بر روی شانه‌هایش.

جهان چرخید و واژگون شد و در افق گسترده، همانجا که تگّه
ابره‌های سفید آویزان بودند. او هیچ نمی‌دید جز چشمان آن زن
و عشقی که در چهره‌اش می‌درخشید.

صدای استاد با آنان سخن گفتن آغاز کرد. برگشتند و او را
دیدند که به آرامی در میان علفهای بلند ایستاده. «اگر بدنبال
عشق می‌گردد، حقیقتاً آنرا در قلب یک زن می‌توانی یافت». او
گفت، «آری! اما در میان بوسه‌هایش نیست که تو والاترین عشق
رامی‌یابی، بلکه درون قلب اوست. بوسه‌های او تنها نشانه‌هایی

هستند از آنچه خدا از طریق قلبش برایت فرو فرستاده. چون این حقیقت دارد که زن برترین ابزارهای خداست.

«پس بتو می‌گویم که فقط بالاترین را در معشوق جستجو کن. و آنگاه که عشق حقیقی او را بیابی. آزادی را یافته‌ای، و پس از یافتن این نشان، فروتنی را درمی‌یابی. چون ارزشمندترین آزادی روح در فروتنی است.

«اگر زن را به خاطر استیلای مردانه دوست می‌داری، پس تو هرگز نه عشق رامی‌یابی و نه آزادی از وابستگی را. آنگاه همه شادیها را گم خواهی کرد و به چیزهایی باور می‌آوری که هستی حقیقی ندارند و هیچ گونه رهایی برایت وجود نخواهد داشت، چون تو در حقیقت همواره، بدون اینکه حواست از آن آگاه باشند، بدنبال راههایی گشته‌ای برای شکستن زنجیرهای وابستگی.

«عشق حقیقی هرگز نصیب نمی‌شود تا روزی که عاشق دست کم این دو کیفیت الهی را کسب کرده باشد - حق شناسی و خلوص - و اگر آنها را نداشته باشد، تنها در این امر موفق است که برای خویش اندوه بیار آورد.

«درجه و طبیعت عشق بشر برای خدا، از طریق زن می‌تواند تا بالاترین ارتفاعات معنوی صعود کند. اگر او دریافتن طبیعت زن که ماوراء این جهان است موفق نشود، پس او در جستجوی خدا شکست خورده است؛ چون زن، اگر خود طبیعت خویش را بشناسد، می‌تواند مرد را بسوی خدا راهبر شود. این وظیفه و مسئولیت او است در این جهان.

«رهایی و استقلال از کالبد، ذهن و روح کیفیاتی هستند که

یک زن می‌بایست بر خود برگردد تا به معشوق خویش برای پیشبرد مساعدت کند. عشق و پاکی دو کیفیت هستند که مرد می‌باید در زن پرورش دهد. اگر این کیفیتها در هر دوی آنها به ظهور برسند، و توسط یکدیگر محترم داشته شوند، آنها به فراسوی این جهان عروج خواهند کرد، با یکدیگر به سوی اقلیم بهشت.

«عشق یک زن باید به مرد عشق بزرگتری از برای خدا را به ارمغان بیاورد، و با بظهور رساندن عشقی برتر از برای خدا، نفس مرد تجزیه می‌شود و خویش حقیر و محدودش در استیلا در می‌آید و او به جبروت پرودگار نائل می‌آید.

«پس بهر دوی شما می‌گویم، که هر روز چشم به طلوع آفتاب داشته باشید، چون هر آنچه در گذشته بوده باید فراموش شود و هر روز باید آغازی نوین باشد در راه خدا. بخاطر بیاورید که به زن لوت هشدار داده شد که به پشت سر نگاه نکند، و بخوبی دانسته شده که خود لوت نیز تا حدی در مسخ او مقصر بود و او هم رنج برد. چشم‌هایتان را به افق آینده بدوزید تا ابدیت، و خطاهای گذشته را پشت سر بگذارید تا فراموش شوند.

«ای دوستان من، چیزی نیست که بشود به شما آموخت و هم‌اکنون در دانش بالقوه شکفتگیهای روح شما پنهان نباشد. تمامی کمال خویش بیرونی عبارتست از درک کمال ابدی روحی که درونتان است.

«برای اینکه مرد به خدا مرد تبدیل شود که همان هدف غائی

است، زن می‌باید او را ترغیب کند و کمک کند در فراموش کردن آنچه همیشه او می‌پندارد می‌خواهد باشد. برای اینکه او خویش را بیابد باید از خویش قدم برون نهد، و برای زیستن باید بیاموزد چگونه بمیرد. و این به زن هم بهمین منوال اطلاق می‌شود.

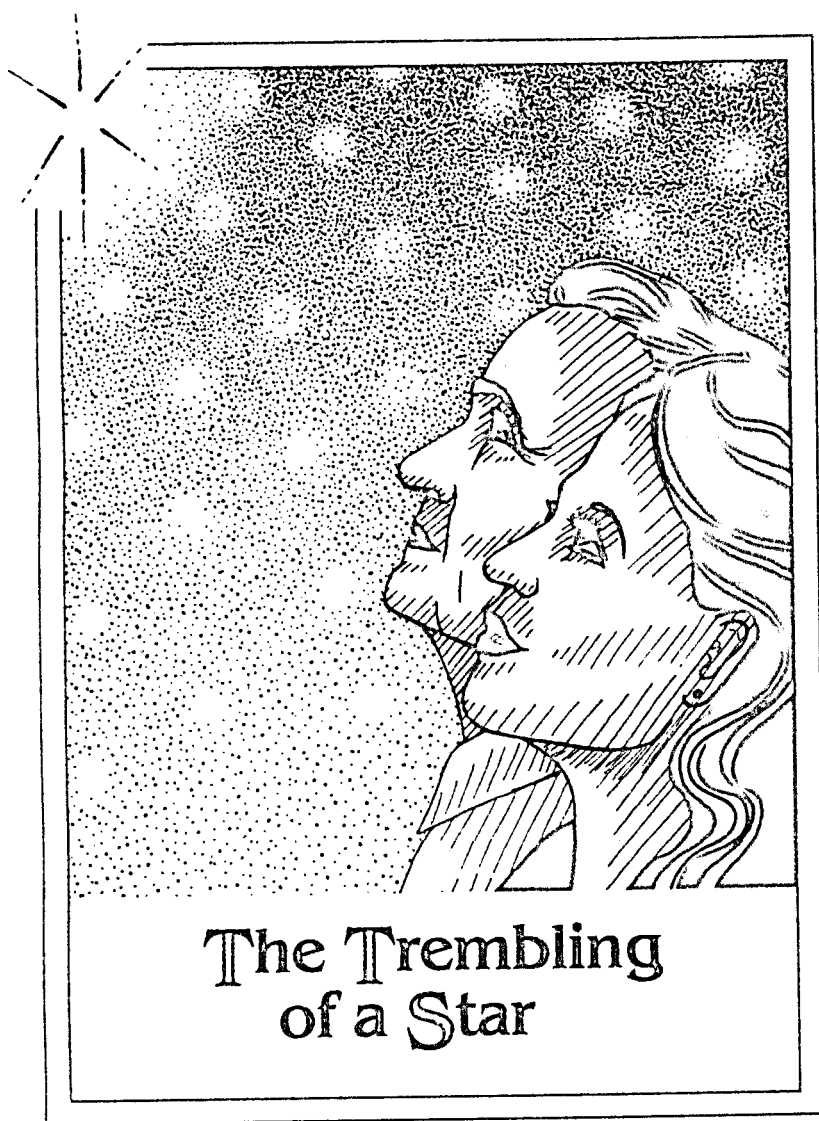
«عشق شعله کوچک و سوزانی است که در مرکز قلب آغاز می‌شود و آرام آرام به اطراف رخنه می‌کند و هر آنچه را که در سر راهش باشد می‌سوزاند. هیچ چیز نمی‌تواند عشق را مانع شود، و حتی آنگاه که بنظر می‌رسد اطفاء شده باشد، از گوشه‌ای دیگر سربر می‌آورد. و هم چنین است در خصوص آزادی!»

«عشق ابتدا بر قلب می‌نشیند، و با ظهور هر چه بیشتر عشق تو از آزادی بهره‌مند می‌شوی؛ و آنگاه با آزادیت که فرد به همه حقیقت دست می‌یابد، چون از همه چیز که بگذریم، حقیقت شامل همه چیز است، لکن بشر در وضعیت این جهاننش فقط می‌تواند یک به یک این کیفیات را بظهور برساند. بنابراین، بهتر از همه اینست که با فضیلت عشق آغاز کنیم.

«اگر خدا تو را برای هر چیزی بخواهد، نمی‌توانی جز آن کاری کنی. او تو را چه به این طریق و چه بآن طریق، بی‌اینکه خود بدانی بسوی خویش میکشاند، می‌خواهد از طریق قلب یک زن باشد یا یک کودک. برای او علی‌السویه است.

«این را بشما می‌گویم که هیچ چیز دیگر اهمیت ندارد. به یکدیگر عشق بورزید، اما آنرا درون خویش دوست بدار که

خدای تو است، آنگاه عشقی لایزال در کف داری». با این گفتار، سات گورو برگشت و از میان علفزار بسوی رودخانه روانه شد، جوینده و دختر او را نظاره کردند. چهره‌های آنان از درخششی الهی پرنور شده بود.



The Trembling
of a Star

لرزش یک ستاره

۲۳- لرزش يك ستاره

جوینده و دختر زیر درختی در کنار رودخانه نشسته و به میلیونها ستاره که چون جواهرات درخشان زیر گنبد تاریک آسمان آویزان بودند، نگاه می‌کردند. چهره دختر در نور ستارگان درخشش خیره‌کننده‌ای داشت. در مزرعه مجاور رایحه گل‌های بهاری بر مرکب نسیم سوار و به این سو و آن سو می‌رفت، نسیمی که چین و چروکی ملایم در سطح آب می‌افکند و موج‌های کوچک مکرراً بر لب ساحل بوسه می‌زدند.

دختر به آرامی نجوا کرد، «نگاه کن، آن ستاره را بنگر!» او سربلند کرد و نگاه کرد تا چشمش بدان ستاره تابناک افتاد که بر فراز بیدهای مجنون بطرزی مسحورکننده می‌درخشید. او فکر کرد که آن ستاره‌ای است که به آنان تعلق دارد، لکن یارای سخن گفتن نداشت، زیرا در لب‌های دختر وعده‌های بیشتری

می دید تا سخنان خودش.

روبه سوی دیگر کرد و از ر بازار تارز سؤال کرد، «سرورم، آن ستاره چیست؟» دست از شانه دختر برکشید و گفت، «آن جرم تابناکی که در آسمان می لرزد و از فراسوی تپه ها آویزان. آن چیست؟»

آن اهل تبت رو بسوی آنان کرد در حالیکه چشمان شعله ورش در تاریکی می درخشید گفت، «ستاره خدا، آن ستاره مقدس به افسانه ایستر Easter تعلق دارد، که روزش ظرف چند ساعت دیگر طلوع خواهد کرد. این ستاره ای بود که در صبح آنروز شگفت انگیز که عیسی به بهشت رستاخیز کرد به تابناکی در پهنه آسمان درخشید. این بشارت دهنده این بود که جهانیان بدانند مرگ به تسخیر در آمده. همانگونه که ستاره بیت - اللحم نشانی بود بر تولد ناجی نوع بشر، خداوند ستاره دیگری در ملکوت آویخت به نشان رستاخیز پسر خدا که بدست بشر مصلوب شد.

«بتو می گویم که این همان ستاره است که صبحگاهان زیر گنبد ملکوتی به باد برکت و رحمت می لرزد، به یادگار آن روز با شکوه که عیسی به مردم جهان نشان داد چگونه می توان بر مرگ غلبه کرد.

«اما بشر این همه را نمی داند. ما حقیقت را به خورد ناباوران نمی دهیم، زیرا اگر این چنین کنی، بشر در صدد صدمه زدن به آن کس بر می آید که کلام خدا را اشاعه می دهد. هر یک از ما وظیفه ای دارد که در این جهان از برای خدا بجا آورد، و آنان

که موفق می‌شوند گوشه‌ای از آنرا حمل کنند، چه بخش بزرگی از آن را و چه اندک، حقیقتاً برکت داده شده‌اند.

«پس می‌بینی که بزرگترین جنگ بشر در مقابل کوتاهی خودش است در تلاش جهت اجتناب از جهل یا پیروزی بر جهل، که همانا تاریکی این جهان است، و پیروز شدن بر آن خرد را ایجاب می‌کند. بهترین راه کسب خرد، تلاش بی‌امان است. تو نمی‌توانی آنرا با هیچ طریق دیگر بدست بیاوری مگر از طریق مراقبت.

«ستاره درخشانی که صبح امروز در آسمان می‌درخشد، سمبلی است باستانی از تجلی تمامی کیهان هستی. چون آن هنگام که پروردگار فرزند مقدس خویش را به این جهان فرستاد، بدین منظور بود که به بشر ثابت کند که می‌تواند بر مرگ فائق آید، همانگونه که عیسی کرد؛ و هنگامی که پسر مقدس او روند مرگ را طی می‌کند، همانطور که همه ما با تمرین اک آنرا پیشه می‌کنیم، تمامی کهکشان روند اضمحلال در پیش می‌گیرد. هر آنچه که روح بزرگی مانند عیسی بجا می‌آورد، بر همگی نوع بشر در طول همه اعصار زندگی در روی زمین مؤثر واقع می‌شود. «این ستاره مظهر مجرای الهی است که توسط آن پروردگار شعاع‌های عشق را در این جهان منتشر می‌کند و آن ارتعاشات مقدس تمامی مخلوقات خدا را لمس می‌کند و چشم آنان را به روی تقدیرشان دوباره باز می‌کند، که البته به نوبه خود، در مطابقت با طرح نظام هستی است که به آرزوی بشر در بیدار شدن و کشف تقدیر حقیقی‌اش در ابدیت تحقق می‌بخشد.

«بنابراین، من می‌گویم که هر یک از فرزندان متعال که به این طبقه می‌آید، به ارادهٔ خود و به انتخاب آزاد برای کمک به هموعانش دست به این کار می‌زند. بر او واجب نیست که با جسم فانی خود تعیین هویت کند و رنج ببرد، زیرا که این حقیقتاً باو ارزانی شده است که در پای تخت خدا جای گیرد، آنهم تا ابدیت. باری این می‌تواند مقصود آنان را در این دنیا برآورده کند، برای تجربه‌های عظیم‌تر برای خدمت به خدا، بدون چشم داشت هیچ پاداشی، معهدا پاداش او فراسوی فهم ذهن می‌باشد.

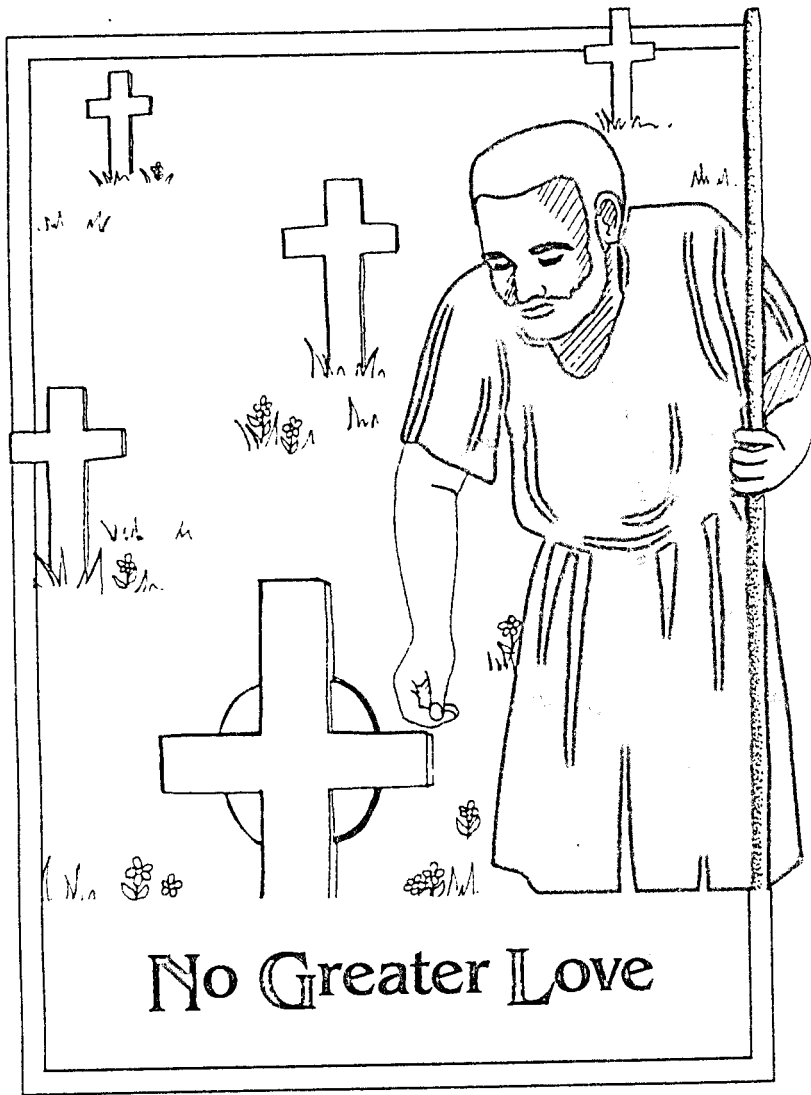
«می‌پرسی که خدا مرد چیست؟»

«بشما می‌گویم که یک مرد خدا آنست که از جذر و مدی که در اطرافش می‌گذرد متأثر نمی‌شود. او بلا تغییر باقی می‌ماند، چه طوفان برپا باشد، چه آتش، کسی که تعادل خویش را همواره حفظ می‌کند و ارزش‌هایش به اقبال و قایع عوض نمی‌شوند. پس بشما می‌گویم، مادامی که در زندگی نیاز به تولد هست، رستاخیز نیز ضروری است.

«هنگامی که روح تا به این سطح متحول شود، دیگر از چرخ زندگی خلاص می‌شود، و دیگر نیازی ندارد در این جهان تناسخ پیدا کند، و ضرورت تولد و مرگ دیگر در طرح زندگیش جایی ندارد. پس والاترین دانشها، خداشناسی است، و با یکی شدن با خدا است که شما از چرخ زندگی رها می‌شوید.

«ستارهٔ خدا امشب به این منظور در آسمان تابیدن گرفته است که هر دوی شما در اقلیم بهشتی تولد دوباره یافته‌اید. شما

خویش را در جهانی یافته‌اید فراسوی اقلیم جهانهای هستی.
 «اگر در مسیر میانه قدم برداری به پایان چرخ مرگ و زندگی
 دنیوی دست می‌یابی، و همانند ستاره‌ای می‌شوی که صبحگاه
 امروز در آسمان می‌لرزد، و همانند رودخانه‌ای می‌شوی که
 فارغ از همه بسوی دریا می‌رود تا خالی شود.»
 جوینده دوباره به ستاره لرزان نظر انداخت و در شگفت
 شد. او دستهای دختر را حس کرد که دستهای او را می‌فشرد و
 تن او را با شانه‌هایش لمس کرد. او داشت به این فکر می‌کرد که
 این جهان زندگی او بود و دیگر چیزی برایش مهم نبود مگر سه
 نفر آنها - و لیکن بزودی مسافر آنانرا به دنیا روانه می‌کرد تا
 مأموریتشان را به جا آورند.



عشق برتر

۲۴- عشق برتر

گرمای شدید در میان قطارهایی از صلیب‌های سفید در گورستان بالاتر از شهر غوغا می‌کرد، و جوینده رایحه شکوفه‌های آلو را که اطراف تپه کلیسای کوچک پیچیده بود حس می‌کرد. او استاد را نظاره می‌کرد که در میان ردیف گورها قدم بر می‌داشت و نوشته‌های روی سنگ قبرها را مطالعه می‌کرد.

آوریل در این گورستان کهنسال همیشه وصله‌ای از غم و موجی از مالیخولیا با خود همراه داشت و با زیبایی‌اش که در قالب واقعیتها ظهور پیدا می‌کرد برای جوینده بسی خاطره‌انگیز بود. او به آبهای رودخانه نگاه کرد که در مقابل شعاع آفتاب هم چون طاقه زرین آینه‌دوزی شده می‌درخشید. در افق دوردست قله‌های پر برف، توده‌ای از رنگهایی به چشم می‌خورد که به صحنه کارناوالهای پر نشاط می‌ماند که بخشی از

آن در مه آبی رنگی پنهان بود.

او قدم زنان به کنار استاد آمد، آن روح بزرگ را دید که در حال خواندن سنگ قبری بود که نوشته بود، « برای آدمی عشقی فراتر از این نیست که جان خویش را برای دیگری فدا کند.» جوینده توضیح داد که آن گور یک هندی از طبقات پائین بود که جان خود را در راه نجات دادن یک پسر بیچه سفید پوست از غرق شدن در رودخانه از دست داده بود.

آن اهل تبت گفت، «این حقیقت دارد که آنکس که جان خود را در راه نجات دیگری از دست دهد، رستگار می شود. «آن روح قدرتی نادیدنی را لمس کرد که ما بنام اقیانوس زندگی می شناسیم. این چنین او رحمت و فیض خداوند را از آن خویش کرد!»

«برای من عجیب است که زیبایی زندگی بصرف روحیات و نظریات قابل تخمین نیست.» جوینده این را گفت در حالیکه به صدای آواز جیرجیرکها در میان علفها گوش می کرد، «چون عشق عظیم ترین چیز است که آدمی تا بحال جو یا شده.»

ربازار تارز پاسخ داد، «عشق خداست، هنگامیکه آرزو می کنی آب رودخانه بر تن زنی به کناره ساحل می روی و در نقطه ای نه چندان گود خویش را به آب می سپاری. هم چنین برای عشق ورزیدن و دریافت واقعی نعمات عشق الهی، ما باید دست از خویش کوچک خود برداریم، و اعمالی را بجا بیاوریم که در جهت منافع ممنوعان باشد. بهمین دلیل است که این روح در افتخاری آرمیده که از ممنوعش حاصل کرده، و از رحمت

و برکت خدا در بهشت بهره‌ور شده است. او بیدرنگ ایثار کرد. «عشق جوهر و روح زندگی است در همه چیز و هم کس در جهان هستی و خود بی‌تغییر و لایزال است. عشق والاترین کالاهاست، و ریشه در خانه خدا دارد. عشق در هر دلی که غنچه کرد، آن روح به بالاترین جایگاه سوگماد متعال برده می‌شود. همه فضیلت‌های نیکو و نیکی‌ها کم کم راه خویش را به خانه حقیقی، در قلبی که منزلگاه عشق است پیدا خواهد کرده و همه خصلت‌های دیگر پژمرده شده و می‌میرند.

«پس با تو می‌گویم که جایی که عشق خالص باشد، پیوندی با روح حق شکل می‌گیرد که از منشاء اصلی سرچشمه الهی بصورت سیلانی از عشق به او وصل می‌شود.

«اگر عشقی صمیمانه از برای خدا داشته باشی به فیض او باینجا رهبری می‌شوی، و رحمت و نور مقدس او تدریجاً خویش تو را منور می‌کند، آنگاه همه آرزوهای بیرونی کم کم ناپدید می‌شوند.

«می‌گویم که عشق مرزی ندارد، حدی نمی‌شناسد، و با هیچ شرطی محدود نمی‌شود؛ و همانند منشاء خود، خدا حاضر مطلق است، قادر مطلق و عالم مطلق است با همه نتایج منفعت بارش.

«با هر موجی از عشق که در دل عاشق بر می‌خیزد با خود خبرهای خوش و شمع از جانب معشوقش به ارمغان می‌آورد و هر فکری که بر چنین قلبی خطور کند نشانی است از یک عمل نیکو و خدمت به خاطر معشوق.

«خدا عشق می‌ورزد و از آنهایی که با تمام قلب و روح به وی عشق می‌ورزند مواظبت می‌کند، و اندک اندک آنانرا به سوی خود جذب می‌کند، بسوی مرکز نور خالص. عشق در جوهر، خالص و مقدس است، و آدمی باید همواره خویش را در این نور نگاهدارد.

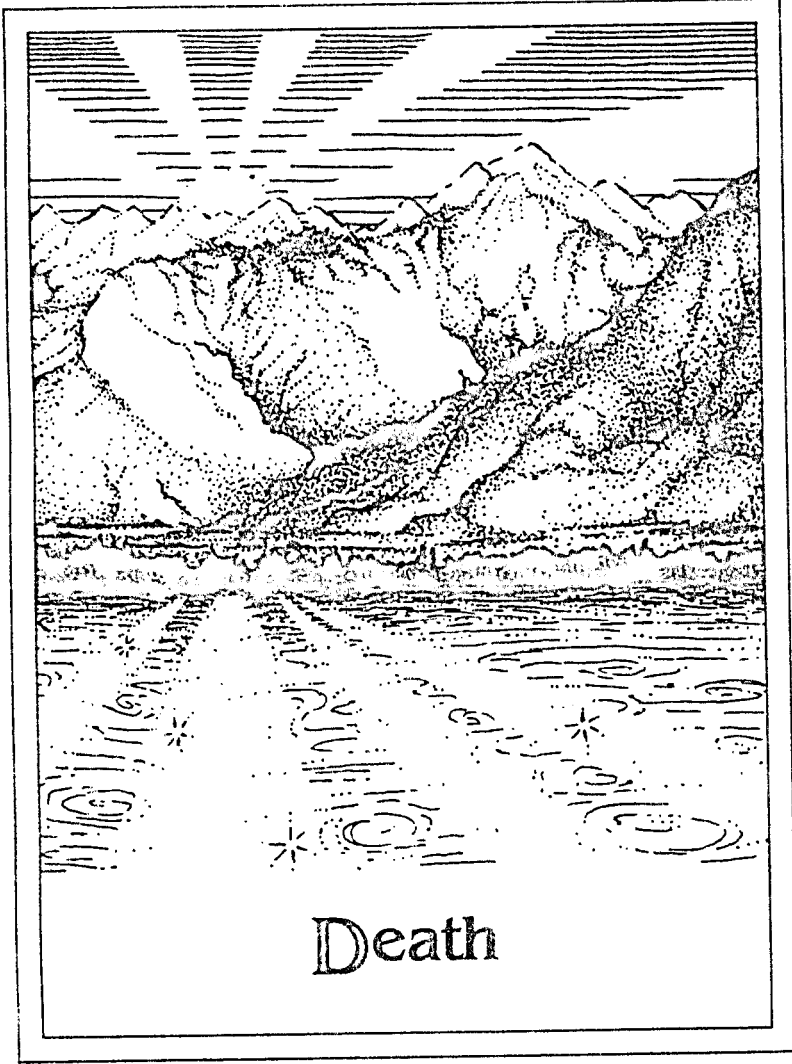
«اگر بر مایا یا توهم پیروز شوی، آنگاه ارباب زندگی و مرگ خود می‌شوی و در این جهان نوری خواهی بود بر همه، آزادسازی که همه می‌جویند، و دیگر تفاوتی نخواهد بود بین خویش تو و خدا، همه یکجا در اقلیم درون.

«برای رسیدن به منشاء عشق، تو می‌باید ابتدا جریان روح آن را بجوئی و سپس آنرا دنبال کنی تا به سرچشمه الهی بازگردی. شاهراه ملکوتی خدا درون کالبد خود تو نهفته است.

«فلسفه حقیقی آنست که جوینده را به نواحی متعالی عشق رهنمون می‌شود و راه بسوی وراء آن نواحی را نشان می‌دهد که در آنان تزویر، غیر حقیقت و نیمه درست شایع است، و بسوی رسیدن به خانه متعالی خدا.»

«پس با تو می‌گویم که کسب دانش و کاربرد عشق در بالاترین گنبد بهشتی به معنای رستگاری کامل و حقیقی است.»

ست‌گورو از میان ردیف‌های صلیب‌ها راه خویش را بسوی کلیسای کوچک در پیش گرفت، در حالیکه جوینده از پی او روان بود. و در شگفت از اینکه این کلام که درون او رعدی برپا کرده بود چه بود.



مرگ

۲۵- مرگ

جوینده بر لب رودخانه ایستاده بود و مشغول نظارهٔ آفتاب بود که چهرهٔ زرین خود را از فراز قلّه‌های هیمالیا به جهان می‌نمود و شعاعهای تابناکش را بر سطح پهناور آبی نثار می‌کرد که بسوی دریا روان بود.

احساس عجیبی در او بیدار شد. گوئی در حال رستاخیز از مرگ بود و در آستانهٔ جهان ناشناخته‌ای ایستاده که هنوز می‌باید مکاشفه می‌کرد. او داشت از میان تاریکی به زیر نور در می‌آمد.

رویش را بسوئی گردانید و به آن اهل تبت گفت، «من، روح، در تاریکی تو را می‌جویم ای سرورم، تو را در نور آفتاب صبحگاهان می‌جویم، اما تو را نمی‌یابم.»
ربازار تارز پاسخ گفت، «این چون مرگ است که کالبد تو را پوشانیده و تو دوباره در پی نوری و بالاخره آن را می‌یابی.

مرگ فقط گذری است برای روح از پرده‌ی مایا به سوی نوری تابناک‌تر. تو مرگ را در همه‌ی طبقات می‌یابی.»

جوینده با اشتیاق گفت، «سرورم، مرا چون از آن خویش برگیر و آبدیده کن. مرا هم چون فولاد نعل آن اسب زرین بهرور. شکوه برکنهای خود را به من عطا کن و رحمتها و دانشت را.»

«با تو از مرگ می‌گویم، با این کلام آن اهل تبت سخن آغاز کرد. من حقیقت خدا را به تو عطا خواهم کرد. بگذار تا تو را نورافشان کنم.»

«فلسفه‌ی حقیقی آنست که جوینده‌ی حقیقی را به ناحیه‌ی حقیقت راهبر شود. پس من به تو حقیقت را می‌دهم و پایت را در طریق اک بسوی خدا می‌نهم. دانش، بی‌عشق خدا، بیهوده است و به تاریکی می‌انجامد. عشق همه چیز را بسوی خدا باز می‌گرداند، و حتی بر مرگ پیروز می‌شود.»

«پس با تو می‌گویم که مرگ معبد جسمانی چیزی نیست جز آغاز زندگی برای تو، که در اشتیاق شناخت خدا هستی. این چنین، اگر از آنچه به تو می‌گویم پیروی کنی، دیگر هراسی از مرگ نخواهی داشت، و باین ترتیب در زمره‌ی قدیسین در می‌آئی. تو درخواستی یافت که تنها شادی حقیقی در نجات از خویش کوچک خودت است. تا روزیکه خدا را با تمام قلب و روح دوست بداری، این جهان از تضادها آکنده خواهد بود. «خود را از نور پر کن، آنگاه مرگ تو را نمی‌تواند که لمس کند. از خدا صوت و نور را طلب کن تا در آرامش بسربری.»

فروتن باش و اطمینان حاصل کن که روح از سادگی عشق سرشار باشد. آنگاه خویش حقیقی‌ات، آن جرقة الهی، که توی حقیقی است، به تنهایی می‌تازد و باقی وجودت از تو می‌ریزد تا خویش واقعی درونت آشکار شود که طبیعت حقیقی تو می‌باشد.

«به سخنان من گوش فراده ای جوینده، زیرا که من جز از حقیقت نمی‌گویم. آنگاه که خدا را درون خویش می‌یابی از نور آکنده می‌شوی، و آنگاه است که خدا خویش را بر حواست آشکار می‌کند. تو که راه را نمی‌دانی نمی‌توانی به اقلیم او وارد شوی. بهمین جهت باید توکل کنی به آنکه برکت داده شده است، چون او فرزند خویش را بسویت گسیل می‌دارد تا تو را به خانه بازگرداند.

«اگر بدانی که مرگ جز توهم نیست، آنگاه دیگر دلیلی برایت نیست که هراس داشته باشی. حقیقت تو را پشتیبان است و این معبد خاکی پس از فرسودن تن به تجزیه و زوال می‌گراید؛ اما روح که منشاء، حیات و رشدش را به خدا مدیون است، همواره در والاترین منزلگاههای پروردگار باقی می‌ماند.

«نخستین و اصیل‌ترین شکل کمال که بواسطه جریان معنوی آفریده شد همانست که بشر در راه رسیدن به سر منزل مقصود می‌جوید. اما این شکل کامل، درون خودت جای دارد؛ تو نیازی نداری که مرگ داشته باشی تا بتوانی از طریقتش آنرا ببینی و بشناسی. آن ساخته پروردگار هرگز نمی‌میرد و همواره نور خویش بر جهان می‌تاباند.

«خدا اقیانوس بی‌پایانی است از روح و عشق، و آدمی که قطره‌ایست از این اقیانوس بی‌پایان، چگونه می‌تواند بمیرد؟ هرگز! او بمانند ماهیان که در آب مأوی دارند، همواره در این اقیانوس شناور است، در اقیانوس رحمت و عشق.

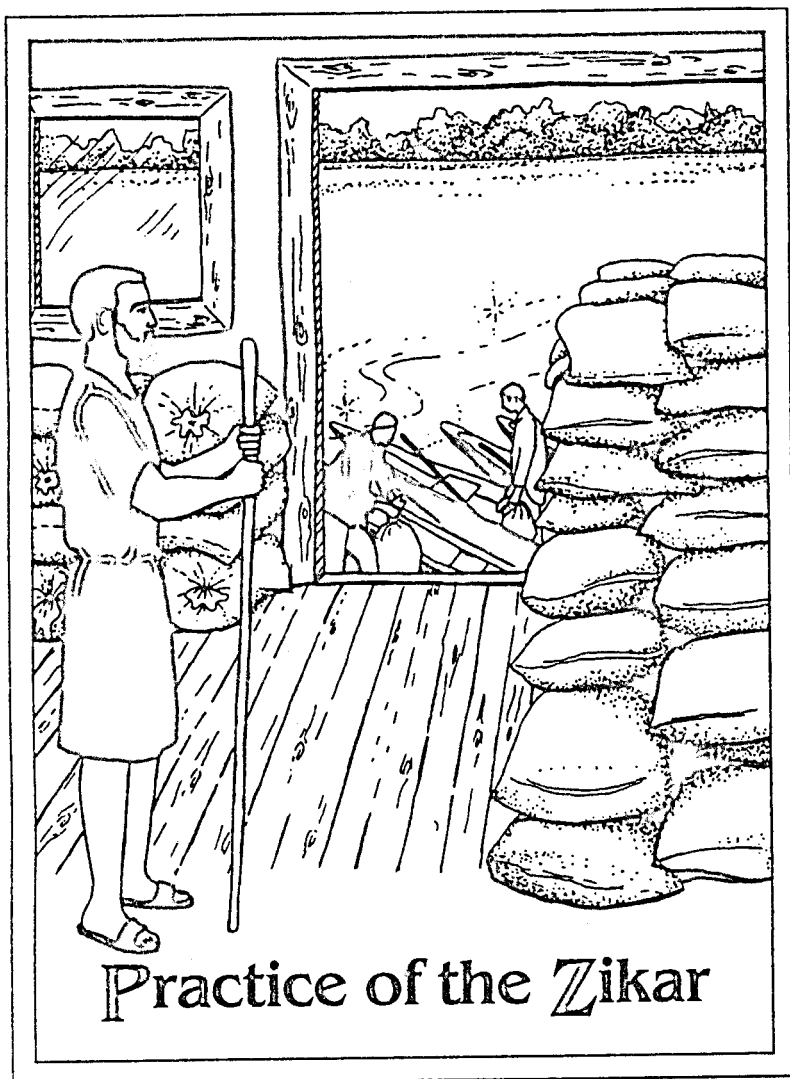
«پس با تو می‌گویم که عشق خالص آنست که هیچ چیز را به خاطر عشقش دریغ نمی‌کند، و هم چنین از برای منفعت هم‌نوعش، بی‌آنکه چشم به پاداشی داشته باشد. پس اگر آدمی صاحب خلوص باشد، همه را از چشم پروردگار می‌بیند و از چشم حکمت وی. او در زندگی به بیش از آن نیازی ندارد.

پس برای کسب کردن حیات، ابتدا باید مردن را بیاموزی، و با مردن در تن جسمانی، به زیستن در حیات الهی می‌رسی، اگر نمی‌توانی در این معبد خاکی بمیری، پس آنگونه که سنت پال در شریعت - کی - سوگماد می‌گوید، نخواهی توانست هر روز بمیری. و با مردن هر روز است که می‌توانی با خدا یکی شوی و خویش حقیقی‌ات باشی؛ زیرا که رمز هویت تو در عشق و رحمت پدر حقیقی، پروردگار متعال حاکم مطلق همهٔ کیهانهای هستی است.

«بنابر این، در پایان این بحث کوتاه با تو می‌گویم که عاشق حقیقی خدا این جسم خویش را یک بار، بل یک میلیون بار نثار می‌کند، که برای او چه تفاوتی می‌کند چند بار به تناسخ درآید؟ این چنین او آگاهست از اینکه مورد فهم واقع شدن جدل‌انگیزتر است تا مورد سوء تفاهم قرار گرفتن. این بدان دلیل است که او می‌داند آنها که می‌فهمند با خویش در درون روبرو می‌شوند و

تردیدی بخرج نمی‌دهند.»

استاد دست‌هایش را پشت خود بهم بست و با قدمهائی بلند و
برازنده راه خویش در کنار رودخانه در پیش گرفت، در حالیکه
جوینده در سکوت به تماشا مشغول بود. او از نور و صوتی
اسرارآمیز آکنده شده بود.



Practice of the Zikar

ذکر پیشه کردن

۲۶- ذکر پیشه کردن

جوینده و استاد از میان لنگرگاههایی قدم زنان می‌گذشتند. قایقهای کوچک مشغول پارو زدن محموله‌هایی بودند برای سفر به شمال تا کوهپایه‌های همیالیا. جوینده روی به آن اهل تبت پرسید، «تو داشتی درباره ذکر سخن می‌گفتی، ذکر چیست؟ لطفاً مرا روشن کن.»

استاد تبتی در کنار قطارهای بزرگ مواد غذایی که در کنار دیوار انبار شده بودند ایستاد و پاسخ گفت، «آری، ذکر هنر تماس حاصل کردن است با بستر جریان صوتی حیات در درون خود که با زمزمه درونی کلمه‌ای سری ممکن می‌شود. البته، این تماماً در مطابقت با آموزش‌های خدا مرد صورت می‌گیرد!

دانش آگاهانه امتیاز ویژه نوع بشر است، و این هنگامی به امتیازی ویژه بدل می‌شود که در جستجوی خدا حاصل شود، و به خاطر خود خدا آنهم بطریق تمرین‌های روحانی اک. نتیجه

عمده پیشه کردن ذکر همین است.

«طریق بسوی خدا به روش یک روش عملی است و نمی تواند از کتابها فرا گرفته شود، یا از آنانکه کتابها را می دانند. فقط می شود آنها از یک خدامرد فرا گرفت. کسی که بتو نشان می دهد چگونه از مشکلاتی که در مسیر با آنها روبرو می شوی احتراز کنی و تو را از درون به تجربه عملی درونی نور و صوت نائل می آورد در صورتی که تو برای تمرین روحانی بمراقبت بنشینی.

«این تجربه باید به طریق تمرین های روزانه توسعه پیدا کند. توجه در نقطه ای مابین ابروان متمرکز می شود، مرکزی که به تیسراتیل یا چشم سوم شهرت دارد.

«و اگر آگاهانه در تلاش این باشی که به یک خدامرد بدل شوی، خدا را گم می کنی. با عمد به اینکه با نور هماهنگ شوی، فوریت از آن محروم می شوی. بخاطر می آوری عیسی گفت، هر آنکس که سخت بکوشد تا زندگی اش را نجات دهد، آنرا از دست خواهد داد؟»

«تمامی درک باید آنگاه حاصل شود که تو از همه بالقوه های ذهنی و جسمانی ات مطلع باشی. لحظه ای که تو به توسط یک از کالبد رها می شوی، آنرا به صورت پوسته ای خواهی دید که در خرقه ای ژنده پوشیده شده و خود را جدانشدنی از روح ابدی خداوند می یابی.

«باید در سکوت بنشینی و نامهای سوگماد را زمزمه کنی. این تمرین سلاحی است در مقابل همه خطرات. ذکر کلمه رمزیست

برای وارد شدن به طبقات معنوی، به ذهن و کالبد قوت و بقاء می‌بخشد و آنرا در هنگام مشکلات و مصیبت‌ها حفظ می‌کند، روح را به خدا نزدیک می‌کند، و شادی بدست می‌دهد در حالیکه هنوز در این طبقه بسر می‌بری.

«همینقدر توجه هم باید به نور و صوت معطوف شود. معمولاً نور ابتدا ظاهر می‌شود و بعد صوت و پس از آن کالبد نورانی استاد. هنگامی که او پدیدار می‌شود همه توجهمان را باید به او جذب کنیم.

«صوت از میان طبقات می‌گذرد و رساتر می‌شود. هر طبقه‌ای صوت مختص خودش را دارد، اگر چه همه آنها از یک منشاء صادر می‌شوند - تفاوت در اثر تراکم ماده و نسبت اختلاط روح با آن ایجاد می‌شود و در هر طبقه این نسبت متفاوت می‌باشد.

«این را بتو می‌گویم که اگر درون خود جستجو کنی خدا را در آنجا بیابی، مقصودت اجابت شده. این به تو بستگی دارد، چون هر آدمی برای خود راه است و تنها حقیقت. عیسی خطاب به حواریون خود گفت، «من راهم و حقیقت.» لکن او از آگاهی مسیحا سخن می‌گفت، نه از قول عیسائی که انسانی بیش نبود.

«این چنین، من از طبقه خدائی با تو می‌گویم نه از دید یک بشر. منشاء الهی عشق می‌تواند از آن تو باشد تا از برای خود برگیری. تو جز خود را برای توشه راه نیاز نداری، و خدامرد را که به تو امید بخشد و روح را بالا برد تا به راه بهشت دست

یابی.

«خدا آن نیروی فعال و انگیزاننده است. در خود روح حق را داراست، و در خصوص واژه روح حق باید بگویم که آنقدرها که بنظر می آید اسرارآمیز نیست. روح حق آن جنبه از خداست، یا در واقع جوهر وجودی اوست که برپا کننده جهانهای واقعی است. روح حق واژه ایست که اغلب به معنای قدرت الهی بکار می رود، ولی در واقع مشتقی است از واژه ای یونانی به معنای پیچیده.

«خدا روح است، درون قلب من، کوچک تر از ناچیزترین مخلوقات یا حشراتی که روی برگ های زیر پایمان می خزند. خدا خویش است درون هر قلبی، از آسمانها بزرگتر، از همه عظیم تر، در میان اقلیم مخلوق، چون او خالق همه خلقت است.

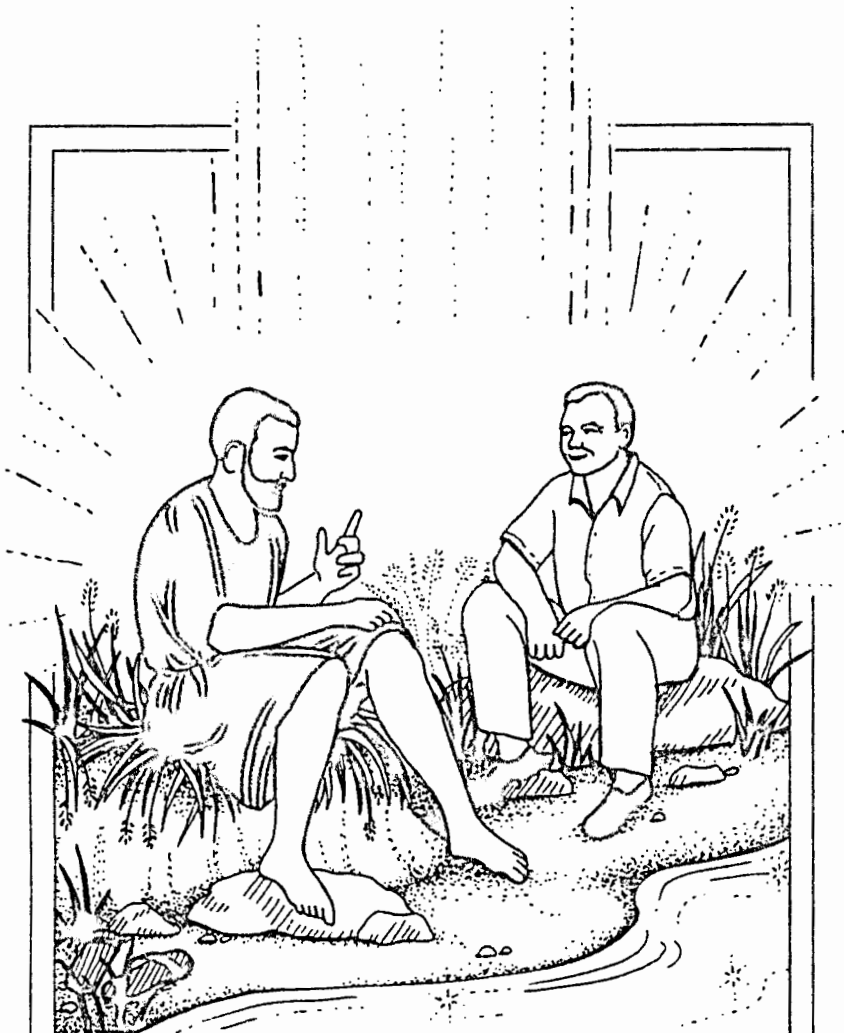
«پس با تو می گویم، ای فرزند، که برای روبه رو شدن با خدا باید از طریق اک مبادرت کنی، و نور و صوت را بدست آوری و رد آنرا بگیری تا تو را به منشاء حقیقت همه حقیقتها راهبر شود. آن شاهراهی که راه رسیدن به خانه معنوی خدا است درون هر فرد تعبیه شده. ما باید به درون کالبد و از میان روح به خدا، آن روح متعال دست یابیم.

«منشاء حقیقی خدا همان خویش است که هست، و آنجا روح تو تا به ابد در آرامش خواهد زیست. این تنها چیزی است که تو باید در زندگی ات طلب کنی، در تمام جهانهای خدا.»

جوینده آن روح مقدس را تماشا می کرد که با کنجکاوی بنظاره قایقهای کوچک مشغول بود که در طول دیواری پهلوی

گرفته بودند، گوئی در شگفت بود آنها چه هستند، اما درونش همه چیز را می‌دانست.

آنهنگام که آنها قدم زنان در زیر ساختمان اسکله بیرون می‌رفتند، قلب او در اوج بود و نور پاک آفتاب می‌درخشید.



The True Surrender

تسليم حقيقى

۲۷ - تسلیم حقیقی

«تسلیم، راه رسیدن به خدا است.» با این کلمات ربازار تارز سخن آغاز کرد. در حالیکه بر لب رودخانه زیر شعاعهای تابناک خورشید نشسته بود. «نفس باید که از همه چیز دست برکشد تا روح بتواند فراسوی غلافهایش در جهان پایین اوج گرفته و بسوی آزادی کامل رهایی یابد.»

جوینده در حال نظاره مسافر روح گفت، «این تو هستی که با نور پر شکوه دانشت تاریکی‌ها را ریشه کن می‌کنی، و همین نور است که درون من به شکوه فزاینده‌ای بدل می‌شود که اسرار خویش درون را بر من فاش می‌کند.»

ربازار تارز با لبخندی گشاده پاسخ داد، «نه این منی که تو در شکل خاکی می‌بینی، بلکه آنی که استاد حقیقی است، این بدن نیست، بلکه قدرت الهی اِک است که از طریق این کالبد عمل می‌کند و از آن سود می‌جوید تا به تو آموزش دهد، که این

خطیر وظیفه‌ایست که او به خاطر خدا پیشه کرده است. «یک قانون وجود دارد، که البته اگر بخواهی آنرا قانون بشماری، من می‌گویم آن جنبه‌ای از خداست که معکوس خودش عمل می‌کند. هر چه شخصی بیشتر آگاهانه تلاش کند که کاری را انجام دهد، موفقیت او بعیدتر است. کار آئی و نتایج زبردستی در کسی مشهود می‌شود که هنر پر تضاد در عین حال کارکردن و کار نکردن را فرا گرفته باشد، هنر تلفیق استراحت و کار را. یعنی اینکه چگونه از جانب شخص خود واگذار کردن تا اینکه خدا سگان را بدست گیرد.

«درک هنگامی حاصل می‌شود که تو از تمام حدود بالقوه‌های ذهنی و جسمانی خود واقف شده باشی. پس به تو می‌گویم که اگر تو آگاهانه و هوشیارانه در طلب یکی شدن با خدا بر آئی، بی‌شک هر آنچه را تحصیل کرده‌ای از دست خواهی داد. با عمد به اینکه با نور هماهنگ شوی، به فوریت از آن محروم خواهی شد. آیا عیسی نگفت که هر آنکس که زیاد تلاش کند تا زندگی خویش را نجات دهد، آنرا از دست خواهد داد؟

«پس من این را می‌گویم که هوشیارانه در جستجوی نور برآمدن همان و از دست دادنش همان؛ صحبت کردن از خدا و گریز زدن از جنبه‌هایش دریغ کردن اوست از خویش؛ و جستجو کردن او به این معنی است که او همواره از دست می‌گریزد.

«می‌پرسی، پس چگونه آدمی خدا را می‌یابد؟

«می‌توانم این چنین بگویم؛ راه رسیدن به خدا تسلیم شدن به

خداست، با روح، تمام و کمال، و اینکه هیچ چیز بین تو و خدا واقع نشود. تسلیم تنها راه است. مطمئن‌ترین راه بسوی او این است که بگذاری عنان روح تو را بدست گیرد؛ دائماً خویش را برویش باز کن، به سوی خودش و عشقش، و به هر آنچه می‌کند اعتماد کن.

«آنگاه که هنر تسلیم حقیقی را فراگیری، روح به معنای واقعی کلمه از معبد خاکی‌اش بیرون کشیده می‌شود و پیش بسوی طبقات بالا، از همانجا که قبلاً آمده بود، اوج می‌گیرد. یکبار که زندگی درون را درک کنی، زندگی بیرون غیر واقعی می‌نماید و ناچیز، بسی ناچیز.

«تو به سعادت حقیقی پروردگار دست می‌یابی هنگامی که روح به قطبیت خویش لایزال و ابدی در می‌آید، و در وجود آن روح عظیم و پر هیبت حل می‌شود، آنگاه که دائماً در همه چیزها و همه وجودها هستی الهی را مشاهده کنی و هم چنین در همه واقعه‌ها مقصود او را. قلب تو می‌سوزد آنگاه که عواطف در عشق به او خلاصه می‌شوند. عشق به آن هستی الهی در خودش و برای خودش؛ اما عشق او را هم چنین نظاره کن که در همه وجودها، همه قدرتها، همه شخصیت‌ها و همه شکل‌هایی که در سراسر پهنه آسمان گسترده شده.

«هنگامی که نفس کوچکت به واسطه عشق خالص الهی معزول می‌شود، آنگاه روح در شکوه تابناک خویش جلوه می‌کند، آنگاه تو به او تسلیم می‌شوی. و همواره در تطابق با اراده کامل او حرکت می‌کنی. آنگاه و فقط آنگاه از خدا و

استفاده معنوی از کمال و اجابت او برخوردار می‌شوی.
 «اما باید بگویم که تنها با تقدس و ترک نفس خود راه خویش
 تسلیمی را به آن ابر روح عظیم همه آسمانهای ملکوتی خواهی
 یافت.

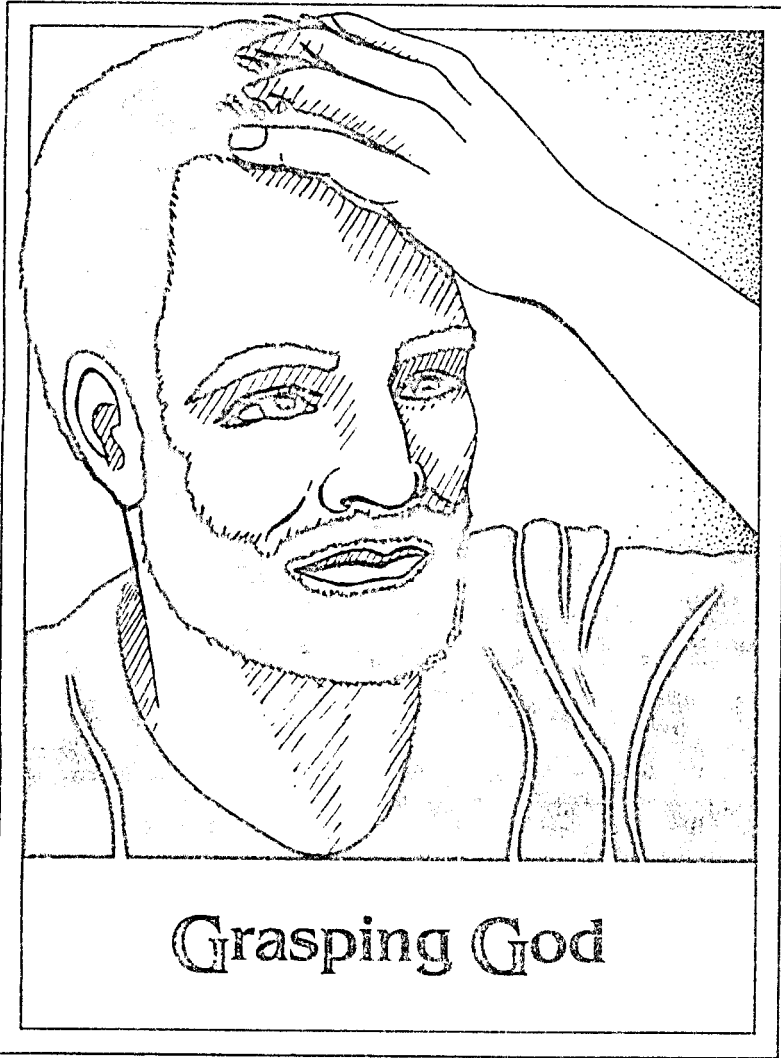
«ماوراء زندگی، خدا نهفته است. بشر باید خویش را فراسوی
 تفکر تبدیلی و سطحی و انسانی، دیدن و شنیدن و احساس کردن
 بکشد و به عمق آگاهی معنوی خویش وارد شود. به آن
 خویش الهی همه گیری که در عمق درون اوست و اقلیم بهشتی
 نام دارد.

«منشاء سعادت ابدی در دیدن خویش است در همه. تنها به
 برکت عشق و رحمت لایزال خداست که بشر می‌تواند پیاموزد
 چگونه درس‌های خود را در زمین فراگیرد؛ و اینکه کاشته در
 ذات وی منشاء آن برکات بی‌پایان نهفته است، در حالیکه همه
 درد و رنج بشر در راه مکشوف کردن همین هستی الهی درون
 خویش است.

«شادی تنها در خانه ابدی یافت می‌شود، جائیکه روح تو
 باید روزی بازگردد؛ و تا روزی که خویش حقیقی تو در
 جستجوی چیزی جز خدا باشد، سفر بسوی اقلیم خدا را در پیش
 نخواهد گرفت، بلکه در زنجیر این دنیای خاکی محبوس خواهد
 ماند.

«تو چه می‌خواهی؟ زندگی کردن در آزادی و با خدا یا
 صرف وقت در زندان زمین؟»
 با این کلام آن اهل تبت از سخن بازایستاد، به زمین نشست و

با لبخندی به مرید خویش نگاه می‌کرد. جوینده خنده آرامی
کرد و سرش را تکان داد، او می‌دانست که این روح الهی که در
کنار اوست بر تمام راز قلب وی آگاه است.



Grasping God

دروغی خدا

۲۸- درک خدا

مسافر چهارزانو زیر شاخ و برگهای پهناور درخت بلوط نشسته و می گفت، «تو سعی براین داری که خدا را در دستهای خویش نگاهداری. تو هرگز نخواهی توانست خدا را بدانگونه به چنگ آوری که تماماً از آن تو گردد. آیا می توانی ببینی که واقعیت بزرگ چگونه از دستت می گریزد؟ تو نمی توانی آنرا در دستهایت بگیری، حتی برای ارکان درونت نیز بنظر واقعیت محض نمی آید. آیا این چنین نیست؟»

جوینده کنجکاوانه گفت، «آری، سرور من. این حقیقت دارد. بنظرم می آید که هر چه بیشتر خدا را می جویم کمتر از او نصیبم می شود. چرا اینگونه است؟»

ربازار تارز دست قهوه ای رنگش را به موهایش کشید و بنرمی پاسخ داد، «پاسخ سؤال تو برای ذهن یک معما می نماید، پسرم، زیرا که نظام زندگی درون تو از نوع خدائی است.

حصول آن وحدت اسرارآمیز با خالق خودت به طریق روشنگری انجام می‌پذیرد، توسط جریان صوتی، و توسط استادت. بنیان زندگی تغییر ناپذیر است و انعکاس هیچ چیز از بیرون نمی‌تواند آنرا آشفته کند و بر هم بزند.

«این را می‌گوییم... خدا در تصاویری که تو را در اینجا احاطه کرده‌اند انعکاس نمی‌یابد، بلکه حقیقت راستین آنست که پیش از آنکه این کیهانها پا بر صفت وجود گذارند، بوده است، و پیش از آنکه تو در کالبد مستقر شوی او بوده است و پس از اینکه آنرا ترک گوئی هم چنان باقی خواهد بود. می‌فهمی؟»

«هنگامی که به جستجوی خدا می‌آئی، حواس تو عصیان می‌کنند. چون از آنجائی که این حواس طی نسلها در خدمت تو بوده‌اند، نقشی از زندگی که تو ساخته‌ای موجب می‌شود وجودی در درونت شکل گیرد، و این خویش کوچک با تکیه بر حواس بیرونی تو رشد می‌کند - تنها هدف او ارضاء خودش است و اینکه هستی‌اش دوام یابد؛ هیچ چیز دیگری برایش مهم نیست - حتی برای وجود کالبد فیزیکی هم چندان اهمیتی قائل نیست، به مراتب کمتر از آنچه روح به کالبد اهمیت می‌دهد.

بنابراین این روح کوچک سعی بر این دارد که حاکمیت و فرمانروائی خویش را بر کالبدهای تو حفظ کند - حتی تا سه جهان فراسوی.

«پس اگر تو به خاطر خدا در جستجوی خدائی باید بخاطر بسیاری که این خویش می‌باید که کاملاً از میان برود.

بسیاری از قدیسین مسیحی دربارهٔ تلاش خود در مقابل این

نیرو و اینکه چگونه بر آن پیروز شدند تا به خدا برسند چیزها نوشته اند؛ معذالک باید به تو بگویم که تلاش لازم نیست. راه آسانتری بسوی خدا هست.

«راه رسیدن به خدا برای کسانی که در مقابل خویش کوچک به تقلا برمی‌خیزند، و آنانی که در جنگ با موانع هستند بسیار دشواری نماید. تفاوت بین بهشت و زمین بیش از تار موئی نیست. «این را بدین سان برایت بنمایش در می‌آورم که داستان قدیسی را برایت می‌گویم که برای خدا تلاش بسیاری کرد، با شدت و در تنهایی و سکوت گوشه خرقه آن روح متعال را بدست گرفت و با انگشتانی که التماس می‌کردند از آن آویخت و استدعا کرد که از چنگش نگریزد. آنگاه بیدار شد و دریافت که این جامه خودش بود. که بدان در آویخته بود. می‌بینی؟»

«پس با تو این چنین می‌گویم. اگر می‌خواهی که خدا با وضوح کامل در مقابل تو بایستد راهش اینست. هرگز نه بطرفداری از چیزی پیاخیزی نه در مخالفت با آن، چون این بزرگترین تقلای ذهن است. این طبیعت خدا است که همواره در تعادل باشد، نه بیش از حد زیاد و نه بیش از حد اندک.

«تمامی مایا (توهم) باید از ذهن بیرون رانده شود، و تو باید ببینی که خدا هست! آنرا تنها به خاطر شیرینی خاطر خودش جستجو کن، و از هر حرکتی دست بشوی تا در بازوان معشوق آرام گیری؟ آنگاه است که درون خویش شیرین خودت آسایش می‌یابی، و همه جنبش‌ها باز می‌ایستند.

«تو باید روح را هم قطب کنی با روح استاد، آنگاه صلح و

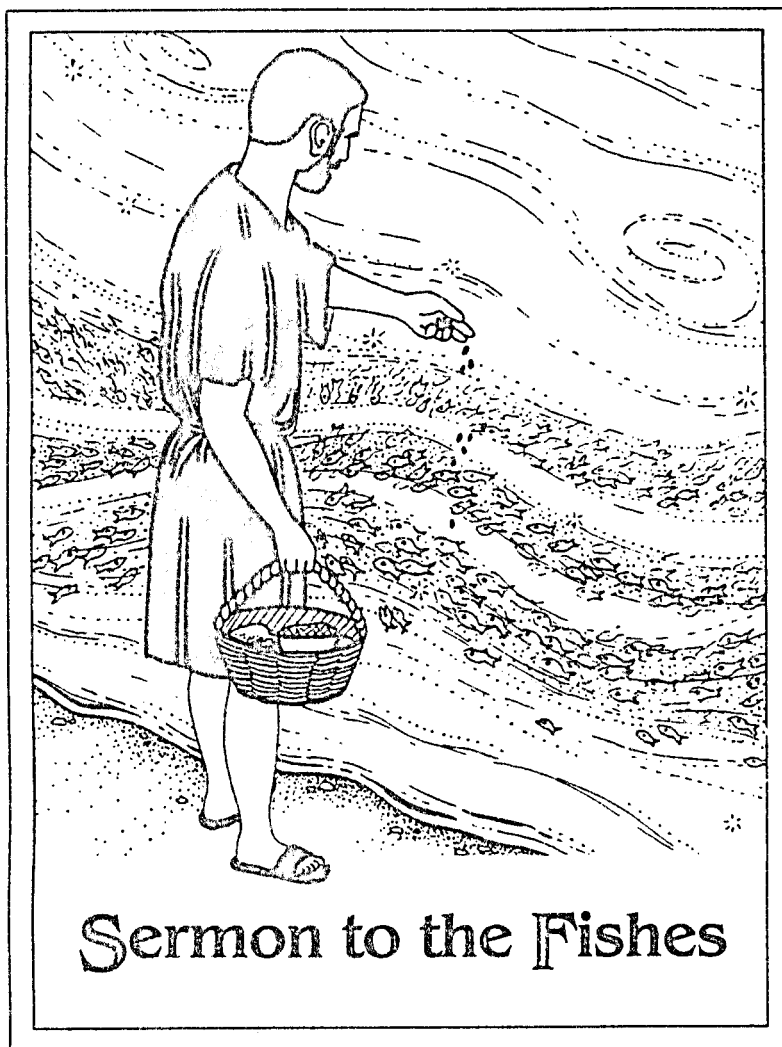
آرامش بر تو مستولی می‌شود، و در مقابل شکوه حضور خدا تلاش برای رسیدن به او معنای خود را از دست می‌دهد. آنگاه که در عمق وجود خدا غرق می‌شوی، آن را می‌یابی، و دیگر از آن تقلای دیوانه‌وار برای چنگ انداختن به گوشه خرقة خدا خبری نیست و تو در سکوت و آرامش آن را در دستهای خویش می‌گیری - یا بعبارت بهتر آن تو را با آرامی در دست خویش نگاه می‌دارد.

«آیا دیده‌ای طفلی را که در آغوش مادر تقلای می‌کند، چون چیزی دل کوچکش را آزرده است؟ و هر آنچه مادر می‌کند تا او را آرامش دهد بیهوده است، زیرا که تقلای او عظیم‌تر از آنست که بگذارد او درک کند؟ اما لحظه‌ای هم فرا می‌رسد که عشق مادر به وجود بیرونی این طفل کوچک نفوذ می‌کند و به قلب کودک وارد می‌شود، اینک تقلای او پایان می‌گیرد. آنگاه او می‌گذارد تا عشق گرم و لطیف مادر بدرونش راه یابد.

پس با تو می‌گویم که در آغوش گرفتن خدا به معنی دست برداشتن از نظریات کاذب و همه را به چشم عشق دیدن است. هرگز جبهه نگیر و دست آویزها را فراموش کن، فقط به طریقی اعتماد کن که استاد پایت را در آن محکم کرده است. دنبال کردن نور و صوبت به معنی گم کردن آنهاست؛ پس باید که همه کار را با کوشش بی تقلای بجا آوری و بگذاری آن خویش حقیقی که درون تو است آنرا بدست گیرد. در جستجوی خویش همواره در آرامش باش - با توکل!

«خدا چیزی جز همه نیست و همه چیز جز خدا نیست. تو باید

خویش را به شیرینی به خدا تسلیم کنی و از او اطاعت کنی، پس
بگذار او همه آن چیزی باشد که در قلب تو است.»
استاد از سخن باز ایستاد. پیا خواست و به جوینده اشاره کرد
که راه بیافتند. هنگام قدم زدن در شهر کوچکی که در فاصله
کمی از رودخانه بود، ر بازار تارز سبد توشه‌ای خرید که در
دست قهوه‌ای رنگش به این سو و آنسو تاب می‌داد.



Sermon to the Fishes

موعظه‌ای برای ماهیان

۲۹ - موعظه‌ای برای ماهیان

ربازار تارز بر کناره شنی رودخانه ایستاده بود، او پیکری ملکوتی داشت و به پائین به آب صاف نگاه می‌کرد. صدها ماهی در صف‌هایی مرتب در نوسان، چشمان خویش به بالا و بسوی وی نگاه می‌کردند.

دستش را به درون سبد توشه فرو کرد و اندکی برنج بو داده برگرفت و برای ماهیان بر سطح شفاف آب پراکند، اما ماهیهای کوچک بی حرکت گذاشتند تا ذرات غذا به بستر شنی رودخانه بنشینند.

مسافر با صدائی شکفت‌انگیز گفت، « می‌بینی؟ مخلوقات کوچک آب به غذای معنوی بیشتر علاقه دارند تا نان برای تن. پس آیا این حقیقت ندارد که آنها صدای خدا را می‌شناسند؟ » جستجوگر با کنجکاوی اظهار داشت، « فکر می‌کنم هم این چنین باشد، سرور من. کلمات تو همه قلبها را لمس می‌کنند،

می‌خواهد حقیرترین مخلوقات باشد یا ارتفاعات رفیع خانه ابدی، جایی که آفرینش متعالی سکنی دارد. کلمات تو بالطبیعت تمامی احساس یگانگی همه موجودات را یک جا خلاصه می‌کند. و این احساس بر تمایل به جدائی و چندگانگی غلبه می‌کند و بر تمام قلبها حکم می‌راند. آنگاه شادی بر همه جا حکمفرما می‌شود.»

ربازار تارز در حالیکه توجهش را بسوی پیکرهای سایه مانند ماهیان در آب می‌گردانید پاسخ داد. «آری، درست است. ای برادران و خواهران کوچک، من بشما می‌گویم که به یکدیگر عشق بورزید. و بالاتر از همه به خدا عشق بورزید، بعد به همسایگان خود.

«عشق ورزیدن به خدا راه درست عشق ورزیدن به ممنوع خویش است. اگر دیگران را همانقدر دوست داشته باشید که عزیزان خود را، آنگاه خدا را دوست می‌دارید.

«اگر از رنج ممنوعان خود رنج می‌برید و در شادی دیگران با آنها سهیم می‌شوید، پس خدا را دوست می‌دارید و همینطور دیگر موجودات را.

«حال که شما ماهیانی در آب هستید، باید با صبر و خشنودی آنچه را که مقدر است تحمل کنید، بپذیرید آنچه را که اراده پروردگار است، چون این همان دوست داشتن خداست.

«شما باید بدانید و بفهمید و احساس کنید که بزرگترین درجات وقف و نیایش پروردگار در این است که به هیچیک از مخلوقاتش آزار نرسانی، اگر این را پیشه کردی، پس خدا را

دوست می‌داری.

«باید بدانید که در تمام آفرینش او هیچ چیز برای آموختن نیست مگر اینکه خدا را آنطور که می‌باید دوست داشته باشید. از برای او زندگی کنید و از برای او بمیرید. باید این را بدانید که در زندگی هدفی بزرگتر از این وجود ندارد که خدا را دوست داشته باشی و او را درون خویش بیابی، که خود دوست.

«شادی در میان این همه خصومتها تنها هنگامی درک می‌شود که مرکز روح تو را لمس کند، آنگاه تو خدا را در زندگی خواهی داشت، و آنگاه خدا را دوست می‌داری.

«اگر آدمی از روی غفلت تو را با طعمه‌ای بر قلاب فریب می‌دهد و آنگاه تو به دام او افتاده، خورده و هضم می‌شوی، بدان که تو مرده نیستی، زیرا که آن خویش که درون تو است نمی‌تواند که بمیرد، و این همانا دوست داشتن خداست. بیایید و بگذارید تا عشق و حقیقت راهبر شما باشد. این طریق ساده ایست که تو را بسوی خدا رهبری می‌کند. با پایه گذاردن عشق خود در یکدیگر، که همانا حقیقتی است بلا تغییر، می‌توانید امید داشته باشید که در صلحی پایدار مستقر باشید، و این دوست داشتن خداست.

«اگر بدانید که خدا همواره در سکوت کار می‌کند، بی آنکه نظاره شود و بی آنکه شنیده شود مگر توسط آنانی که برای تجربه سکوت بی‌پایانش پرورش یافته‌اند، خواهید دانست که جایگاه شما به مثابه ماهیان رودخانه بر حق است در هماهنگی با همه آفرینش عظیم او. و با دانستن این شما خدا را دوست

می‌دارید.

«این حقیقت را درک کنید که شما نمونه نیکی برای یکدیگرید، و بفهمید که شما نمونه‌ای از مخلوق خدائید برای سایر مخلوقاتش و با این فهم است که خدا را دوست می‌دارید. «خوشحال باشید که می‌توانید در شکل کوچک خود به خدا خدمت کنید، در شکل ماهیانی کوچک، زیرا خدا حیات را در این شکل متجلی شده بشما عطاء کرده تا شما بتوانید یک یک مراتب را طی کنید و به بلندیهای رفیع او دست یابید. با دانستن این حقیقت والا، شما خدا را دوست می‌دارید.

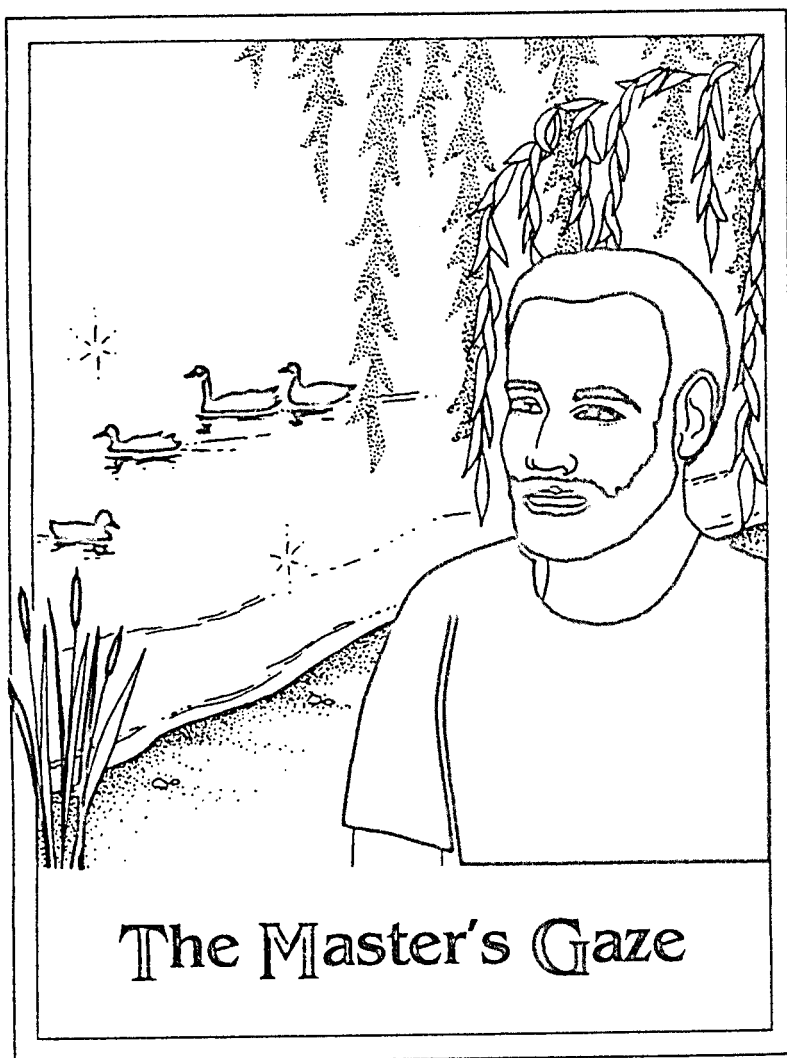
«پس بدانید که در جهان‌های حقیقی خدا، زمان جایی ندارد، و برای او چندان تفاوتی نمی‌کند که مخلوقاتش ماهیانی کوچک باشند یا آدمیان. زیرا تا آنجائی که مخلوقاتش او را دوست بدارند، پس در طی طریق بسوی وحدت با او هستند. تو با فهمیدن این خدا را دوست می‌داری.

«ای برادران کوچک، آنچه را که با شما باز گفتم از قلب خدا آمد، باید در عشق ورزیدن و فهمیدن خویشهایتان لغزشی راه ندهید، زیرا خدا شما را بسیار دوست می‌دارد. شما اعضاء برادری جهان آب هستید، که بر مبنای وحدت خداوند واقعیت یافته.

«خدا به ما عشق الهی، رحمت و برکات عطاء کرده است. باشد که برکات همواره برقرار باشند.»

یک ماهی بزرگتر سرش را از آب بیرون کرد و در سکوت آرواره‌هایش را بحرکت در آورد، و آن اهل تبت از عمق

وجود تعظیم کرد، آنگاه کاسه‌ای برنج از سبد برگرفت و
محتوای آنرا بر سطح آب افشاند.
جستجوگر، بهت زده می‌نگریست که چگونه ماهیان از
ساحل جدا شدند و به خوردن برنج‌ها مشغول گشتند.



The Master's Gaze

نگاه استاد

۳۰- نگاه استاد

جوینده نگاهش را به آفتابی که در دامان کوههای آبی رنگ
دورستها می‌تابید دوخته بود و افکارش بر روی مسافر روح
دور می‌زد. او دربارهٔ نگاه استاد چیزهای بسیاری شنیده بود،
ولیکن از آنجا که هنوز آنرا تجربه نکرده بود، به اینکه آن چه
می‌تواند باشد مشکوک بود.

آنگاه نگاهش را بگردانید، شعاع دیدش از فراز رودخانه
عبور کرد، غازهای وحشی را دید که در کنار ساحل شنی جمع
شده بودند، و رودخانهٔ پهناور و زردرنگ را که بسوی دریا
روانه بود؛ آنگاه چشمش به استاد افتاد که از میان بیدهای کنار
رودخانه بیرون می‌آمد.

بی‌بالا نگریست و نگاه استاد را دید که بر او دوخته بود، آنگاه
همهٔ ناخوشیها از دلش رفت. طوفانی از عشق از چشمان ربازار
به بیرون جاری بود، همانند جریانی از برق او را در خود غرق

کرد. سحرش او را تسخیر کرد و آن چهره گشاده و عظیم به قرصی تابناک بدل شد. آن چشمان دو دریاچه عمیق و تاریک بودند که از میانشان آتش عشق فوران می کرد.

ضربت آن بقدری شدید بود که او در مقابل نگاه استاد تاب نمی آورد. همه حصارهای روحش را از جا برکند. روبه سوی دیگر کرد، در شگفت از اینکه بروی چه می گذشت - می دانست و احساس می کرد که شایستگی نگاه استاد را ندارد.

آن اهل تبت با صدائی نرم گفت، «اگر در آینه بنگری چشمانت با تصویری حقیقی دیدار می کنند، بهم چنین اگر در چشمان خدا بنگری تصویری حقیقی از روح خویش می یابی. اگر احساس عدم شایستگی می کنی بدین علت است که هنوز خویش حقیقیات را نمی شناسی. شناختن خود کاریست بس خطیر، لکن شناختن خویش حقیقیات بسیار خطرتر از هر دانشی است.

«اینکه می گویند خرد موجد خرد است حقیقت دارد، اما در اقالیم معنوی خدا این را هم می دانند که عشق موجد همه چیز است. عشق داشته باش، آنگاه همه چیز داری، حتی خدا را. تو را بخدا بمن بگو که از عشق خدا بیشتر چیست که آدمی می طلبد؟ اگر چه تو بی چشم داشت برای پاداشی عشق می ورزی، معهذا عشق خدا نصیب تو می شود، اگر خدا را بسیار دوست بداری.

«قانون عشق در هفت گنبد بهشتی طبیعتی دارد پر از ضد و نقیض، زیرا که آن تنها کیفیت حقیقی خداست، و تنها کیفیتی که

از طبیعت خود خداست.

«بگذار بگویم که ذهن از طبیعتی دوگانه است؛ چون می‌تواند از خوب به منفی نوسان کند، و از منفی به خوب و این همه در جزئی از ثانیه رخ می‌دهد. عشق همیشگی است. همیشه در وجود و بر همه آگاه، و همه جا حاضر. این قدرت عظیم و ملکوتی خداست که از آسمانهای بهشتی به جهانهای پائین فرو می‌ریزد تا آدمی را برای رسیدن به خانه حقیقی و ابدی خویش یاری دهد.

«عشق گرم و همه‌گیری که خداوند بر روی آفرینش خویش می‌پاشد، همیشه زیبا و پر جلال نیست، بلکه به آن کس که چشمش به تازگی بر روی جهانهای بهشتی باز شده است، منظره‌ای بس وحشت‌زا می‌نماید. معه‌ذا اینها همه بازی مایا است که باعث تیرگی و سردرگمی حواس آدمی شده و در قلب او تخم هراس می‌کارد.

«کلید حل همه مشکلات تنها در عشق است. عشق در عمل فعال است و در تأثیر، مسری. پس عشق خالص در برتری بی‌نظیر است، هیچ قدرتی در موازاتش نیست و جائی که آن باشد تاریکی وجود ندارد، و هیچ تاریکی نیست که در مقابل قدرت عشق تاب تحمل آورد. من می‌گویم که عشق شعله‌ایست که زندگی را روشن نگاه می‌دارد، و رستگاری ابدی بشر به عشق او بستگی دارد برای خدا و هم‌چنین به عشق خدا بر همه موجودات در همه جهانهای آفریدگارش.

«پس آنگاه که می‌بینی عشق از چشمان استاد بر روی مریدش

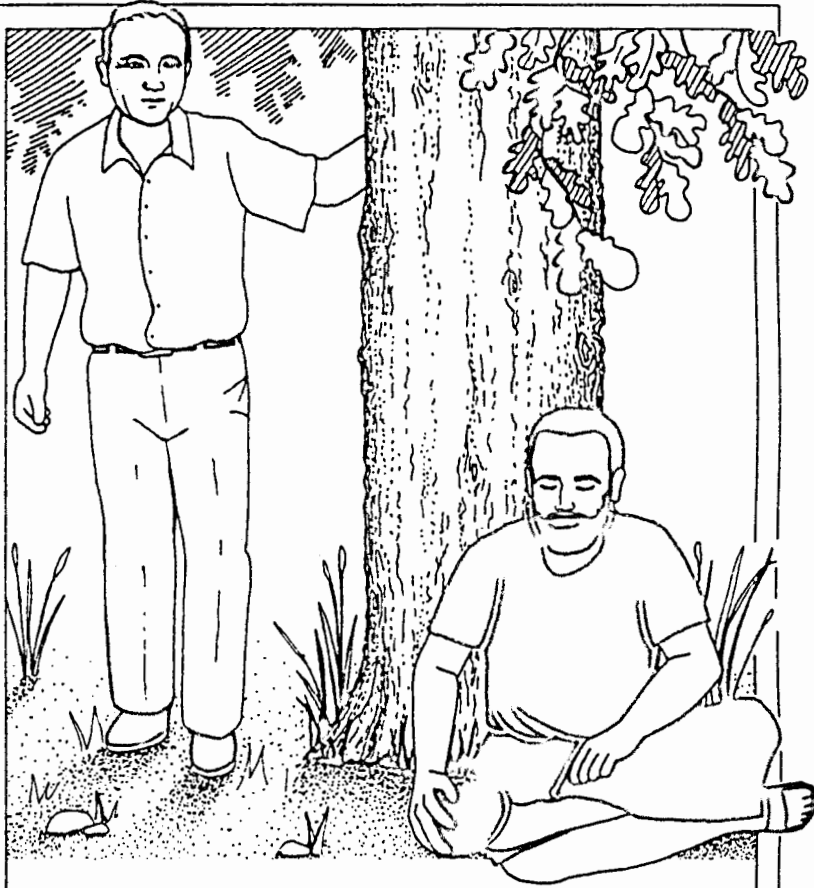
جاری می‌شود باید که دریابی همه چیز جز عشق نیست، و جایی که عشق باشد یگانگی هست، و در یگانگی کامل است که خدا شناخته می‌شود، در همهٔ زمانها و همهٔ طبقات آفرینش.

«بنابرین استاد عشق خویش را بر روی مریدش جاری می‌کند تا آن روح را به جایگاه بالاتری در مسیر خدا سوق دهد. عیسی بهمین اشاره داشت وقتی می‌گفت که آنهایی که بسویش بیایند صعود خواهند یافت.

«به کلمات من گوش فراده. عشق را اندازه‌ای نیست، و این را بخاطر داشته باش که روح عشق در فداکاری خلاصه شده است؛ نه آنگونه فداکاری که شما در این زمین می‌شناسید، بلکه در اعمالیست که برای استاد انجام می‌شود، یا برای خدا، با عشقی پراز صمیمیت، بطوریکه همه چیز را در راهش فدا کنی. «اگر قادر باشی چیزی را به خاطر معشوق انجام دهی از برکات الهی برخوردار می‌شوی. آنگاه می‌دانی که کار بخاطر خدا برکاتش صد چندان است، چون با انجام کاری برای معشوق از سر عشق، در حقیقت آن را از برای خدا انجام می‌دهی.

«باین ترتیب تو از برای یکی در بسیاران کار می‌کنی، و آنگاه یگانگی و آزادی را خواهی یافت.»

با این کلام، تبتی روی باز گرفت و با گامهایی شاهانه دور شد، در حالیکه جوینده او را نظاره می‌کرد. حال او می‌دانست نگاه استاد چیست، و جریان عظیم عشقی که از مجرای آن فرو می‌ریزد. و اما عظیم‌تر از آن اثری بود که درونش نهاده شده بود و بر روحش، چون زندگی‌اش دیگر در دستهای خودش نبود.



The Law of Life

قانون حیات

۳۱- قانون حیات

ربازارتارز در حالیکه کفشهایش را بر می داشت گفت،
«اکنون به تو می گویم که تا زمانی که پر از عقاید، نظریات و
اندیشه ها باشی خدا خویش را از تو باز می کشد. چگونه می توانم
خدا را بتو نشان دهم پیش از اینکه تو خویش را از این متعلقات
زمینی خلاص کنی؟»

جوینده در اضطراب زیر درخت عظیم بلوط به این طرف و
آنطرف می رفت، آنگاه نگاه به مسافر کرد که در حال پوشیدن
صندلهایش بود و گفت، «ای سرورم، من در جستجوی آن
حضور ابدی می باشم. لکن از دستم می گریزد، بمن نشان ده
چگونه می توانم آن را در چنگ نگاهدارم.»

«بسیار خوب، حال داری طبیعت درونت را نشان می دهی.
در عوض اشتیاق برای افزودن چیزی به طبیعت خود، دست از
عقاید، نظریات، پیش داوری ها، افتخارات و صدها چیز دیگر که

هیچ ضرورتی ندارند مگر برای بازداشتن و دربند کشیدن تو، بردار. حتی آرزوی خدا هم برای تو مانعی می باشد که باید برداشته شود. تنها به همراه شکفتگی معنویت پیش برو قدم به قدم، بدون هیچ تفکری در خصوص خوب و بد، شکست یا موفقیت - نه آنجا که خدا هست درنگ کن نه آنجا که خدا نیست، بلکه عبور کن و پیش برو بسوی آنجا که او هست.

«خدا کجاست؟ در ناحیه ای بی نام، آنجا که او در قالب اقیانوسی غول آسا از عشق و رحمت بسر می برد، خویش خودت آینه ایست که تسویه ذهن و طبیعت درونت را انعکاس می دهد. پس با تو می گویم که برای آزادی کار نکن بلکه بگذار آزادی نتیجه هر لحظه از کارت باشد.

«پس قانون حیات این است که هیچ چیز در دسترس نیست مگر اینکه ابتدا از طریق گنجینه ها که درون روح فراهم شده، خرد را کسب کنی. بنوبه خود اینها می توانند با دیگران سهیم شده، برایشان شادی به ارمغان بیاورند.

«آدمی می باید کوشش کند ارباب ذهن و جسم خویش باشد، محیطش را با آرامش تحت حکم خویش داشته باشد و زندگی وارسته و خالصی را بنا کند، و با همه هموعان خویش مهربان و مساعد باشد. اینها مهمترین وظایف روزانه آدمی هستند در روی این کره خاکی. بنابراین، تو ابزار خدا هستی و با ابزار خدا بودن، باید مطابقت داشته باشی با واسطه تعلیمات او، یا بهتر بگویم واسطه اک باشی.

«و از آنجا باید دریابی که واسطه تابع ابزار است، چون ابزار

به مثابه نقطه دریافت ارتعاشات الهی می‌باید که در وضعیت مناسبی قرار گیرد تا بتواند پیام خدا را از هر کجا که منتشر شود دریافت کند. این بدان معناست که واسطهٔ ایک محدود نمی‌شود به ترک دنیا در کوهستانهای دور، یا صحراها، زیرا که ایک فراسوی همهٔ آئین‌ها، همهٔ فرقه‌ها، همهٔ زندگی‌ها، همهٔ مکانها و همهٔ زمانهاست، و همانقدر در شهر یافت می‌شود که در روستا و در بیابان.

«بنابراین، باز هم می‌گوییم که یک واسطهٔ ایک ممکن است یک گورو، معلم، استاد یا حتی یک شخص نباشد. می‌تواند چیزی باشد فراسوی همهٔ اینها. می‌تواند خویش درون خود تو باشد، یا ندای خدا، و شاید هم خود طبیعت که بتو تعلیم می‌دهد.

«حقیقت درون خویش کامل است و تمام. چیز تازه کشف شده‌ای نیست، زیرا که همیشه بوده است. پس با تو می‌گوییم که حقیقت هرگز دور از تو نیست. همیشه نزد تو است. باز هم می‌گوییم، بسوی آن شتاب نکن، حتی با آن سخن مگو، زیرا چه بسا که هر قدمی که بسوی حقیقت برداری، تو را از آن دورتر کند.

«مگذار افکار دیگران، و حتی من که شامل اوامر معلم تو است، تو را بی‌انگیزند، و از افکار آنان پیروی نکن. در عوض بیاموز که به ندای درون خویش گوش فرا دهی. به زودی خواهی آموخت که جسم و ذهن در متن یگانگی با هم می‌آمیزند و آنگاه وحدت با تمامی حیات را درک می‌کنی.

اینجا من فرصت را به غنیمت می‌گیرم و اشاره می‌کنم که حتی کوچکترین جنبش افکار دوگانه‌ات تو را از وارد شدن به دروازه‌های بهشت باز می‌دارد.

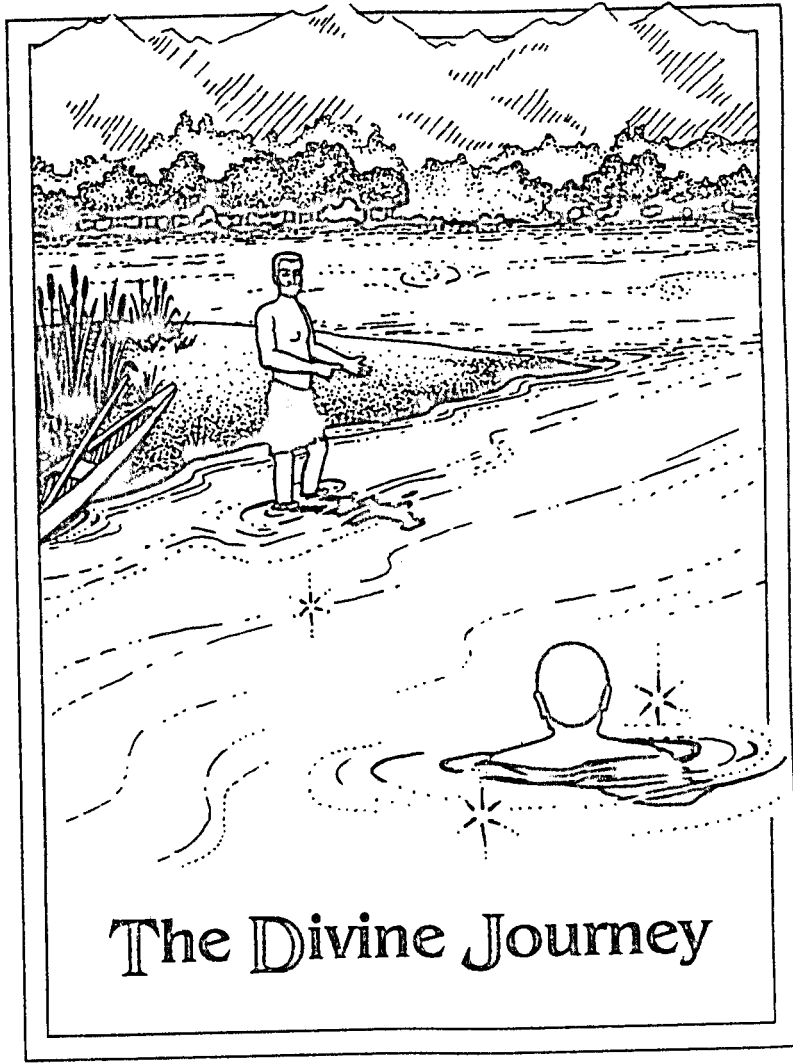
«آنهايي که دربارهٔ اک متعال زیاد سخن می‌رانند و دربارهٔ شناخت، معمولاً کسانی هستند که در ذهن‌های خودشان سرگردانند، و در تقلاً دست و پا می‌زنند. اگر لحظه‌ای بایستی و اندیشه کنی دربارهٔ این واقعیت، که قابلیت مراقبت به آسانی بدست نمی‌آید، در می‌یابی که بسیاری به امید یافتن آن هستند بعنوان طریقی آسان برای رسیدن به خدا.

«بسیاری از قدّسین سالها در سکوت گذرانیده‌اند تا بتوانند خود را به هنر اک عادت دهند، و قابلیت ترک کالبد به ارادهٔ خویش را فراگیرند. گفته‌اند که سنت پال هشت سال در صحرای عربستان هنر سکوت درون را آموخت پیش از اینکه بتواند بگوید که او «روزانه می‌میرد». پس با تو می‌گویم اگر آرزو داری یک قدیس بشوی، هرگز نخواهی شد.

«قانون حیات، یا بعبارت ساده‌تر قانون درک حقیقت ایجاب می‌کند که اصلی درون آدمی باشد که هر آنگاه او برای شناختن خدا کوشش کند خود را معکوس می‌کند. تو باید به ترتیبی خدا را بجوئی که در واقع جستجو نیست، بلکه با بازکردن خویش بر روی او و اینکه بگذاری آن مقام متعال زندگی‌ات را همانگونه که خویش آرزو می‌کند رهبری و هدایت کند. این یک هوشیاری درونی است که از طریق اعطاء رحمت و درک نصیب تو می‌شود.

«پس با تو می‌گویم که اگر دیدن خدا را در شکل‌هایش
جستجو کنی و شنیدنش را در صداهايش، هرگز به آن دست
نخواهی یافت، و برای ابد به رحمت الهی‌اش بیگانه خواهی
ماند.»

جستجوگر به آن اهل تبت خیره شده بود که از جای خویش
برخاست و به کنار رودخانه رفت تا قورباغه سبز و خیسی را
نظاره کند که نیمی از رانهایش در آب فرو رفته بودند.
قورباغه با صدائی گرفته پاسخ داد و با جهشی به درون آب
شیرجه رفت. ربازار لبخند فراخی زد.



The Divine Journey

سفر الہی

۳۲- سفر الهی

تبتی در حال آب تنی در ساحل کم عمق رودخانه بود و آفتاب زرّین بر پوست قهوه‌ای رنگش بازی می‌کرد. لب برگشود و گفت، «سفر الهی هم اکنون آغاز می‌شود. آغاز سفر به روح بسته است. زیرا که این تنها روح است که باید آگاهانه تلاش کند که بر این راه قدم بگذارد. سات‌گورو همواره منتظر است، و او هرگز به هیچ ترتیبی کوشش نمی‌کند مرید را بر آن دارد که این قدم را بردارد.»

جوینده در آب صاف و درخشان رودخانه شنا کرد، آنگاه خویش را به سوی ساحل شنی کشانید و بر پشت دراز کشید. بدن او با هزاران شراره درخشان می‌لرزید.

در حالیکه قامت شگفت‌انگیز مسافر را که در ساحل رودخانه گسترده شده بود می‌نگریست گفت، «مقصود از سفر الهی چیست؟ آدمی به کجا می‌رود و چگونه بر فراز مسیر بسوی

خدا سفر می‌کند؟»

ربازار تارز از جا بلند شد و به مار آبی کوچکی خیره شد که با برازندگی در آب شنا می‌کرد و بطرف ساحل می‌آمد. بطرف پاهای مسافر خزید و در کنارشان چمبره زد. او بجلو خم شد و با دستی پر محبت سر کوچک او را نوازش کرد و گفت، «استنباطات و تعبیرات خطاگونه در ذهن بشر ریشه دارند. این مخلوق کوچک را بین که همیشه در آدمی وحشت بوجود می‌آورد. این هم در راه سفر بازگشت بسوی خانه خداست، اما هنوز خود آنرا نمی‌داند. او به عشق الهی که به او نثار می‌شود پاسخ می‌دهد و تا وقتی که من کیفیت متضاد عشق را نیانگیزم او مرا نیش نخواهد زد.

«سفر الهی در والاترین آفرینش خدا آغاز می‌شود؛ یا به عبارتی دیگر، از توده‌های ناآگاه اتم‌ها و فرشتگانی آغاز می‌شود که در پای تخت خداوند در خانه حقیقی‌اش سکنی دارند

«برای برخورداری از همزیستی هماهنگ در بالاترین جهانها، خداوند همه آنها را به اقالیم خود می‌فرستد، حتی به پائین‌ترین آنها، تا به این ترتیب آنها از تمام تجربه‌های معنوی که ممکن است، برخوردار شوند. به این ترتیب، تو به مثابه یک اتم به کمال رسیده درون، آنقدرها در چشم پروردگار گرانقدر نیستی تا روزی که به شناختن الوهیت درون خود نائل آیی.

«ابتدا می‌باید خویش را بشناسی، و بعد خدا را. و این در تمام طبقات آفرینش او حقیقت دارد.

«پس تو از بهشتها شروع می‌کنی، هنگامی که خدا هر روحی را بسوی این جهانهای طبقات خاکی روانه می‌کند، و تو روی این زمین در قالب کوچکترین ذرات چون آمیبی درخشیدن آغاز می‌کنی، آنگاه سفر بازگشت به خانه حقیقیات شروع می‌شود.

«تو راحت را از طریق میلیونها اشکال گوناگون که خدا در این زمین متجلی کرده به بالا و بسوی انسان طی می‌کنی، آنگاه رنج بردن واقعیات آغاز می‌شود، چون خویش واقعی این را می‌داند که باید به نقطه اوج آفرینش خدا دست یابد، حتی بالاتر از فرشتگان و ملائکی که در جوار سریر پروردگار سکنی دارند. اما آدمی خویش را نمی‌شناسد و کشمکش تنازع را در چرخ هشتاد و چهار آغاز می‌کند.

«تناسخ درون زندگی بشر تأسیس شده است، و تقلاً در منجلاّب و مردابهایی که او را احاطه کرده‌اند سر می‌گیرد. ذهن او توسط ابرهای خود آفرین بزرگ انگاری اش کور می‌شود، و او چنین می‌پندارد که همه چیز در ذهن شروع می‌شود و در ذهن پایان می‌گیرد. این پدیده خارق‌العاده‌ای نیست، زیرا ذهن ارزشهای دروغین می‌آفریند و خود را معیار بزرگی و عظمت آدمی قلمداد می‌کند.

«و بگذار بگویم، ای دوست من، که ذهن قدرتی عظیم دارد و توهماتی می‌آفریند که آدمی را بر آن دارد که پندارد آن خداست و آنرا به عنوان خدا پرستش کند. ذهن پیکری کاذب درون تو خلق می‌کند که تو آنرا به عنوان نفس می‌شناسی، و بشر

با شناخت این نفس می‌پندارد که آن روح است.
 «این روح کاذب از کرده‌های خویش سربلند و مغرور است و
 بخاطر بقاء خودش کار می‌کند، و با خویش حقیقی می‌جنگد
 که تنها اشتیاقش برای یک نیت غائی است، و آنهم بازگشت به
 خداست برای همیشه - که تجربیاتش را در این جهان به پایان
 رساند و به خانه بازگردد.

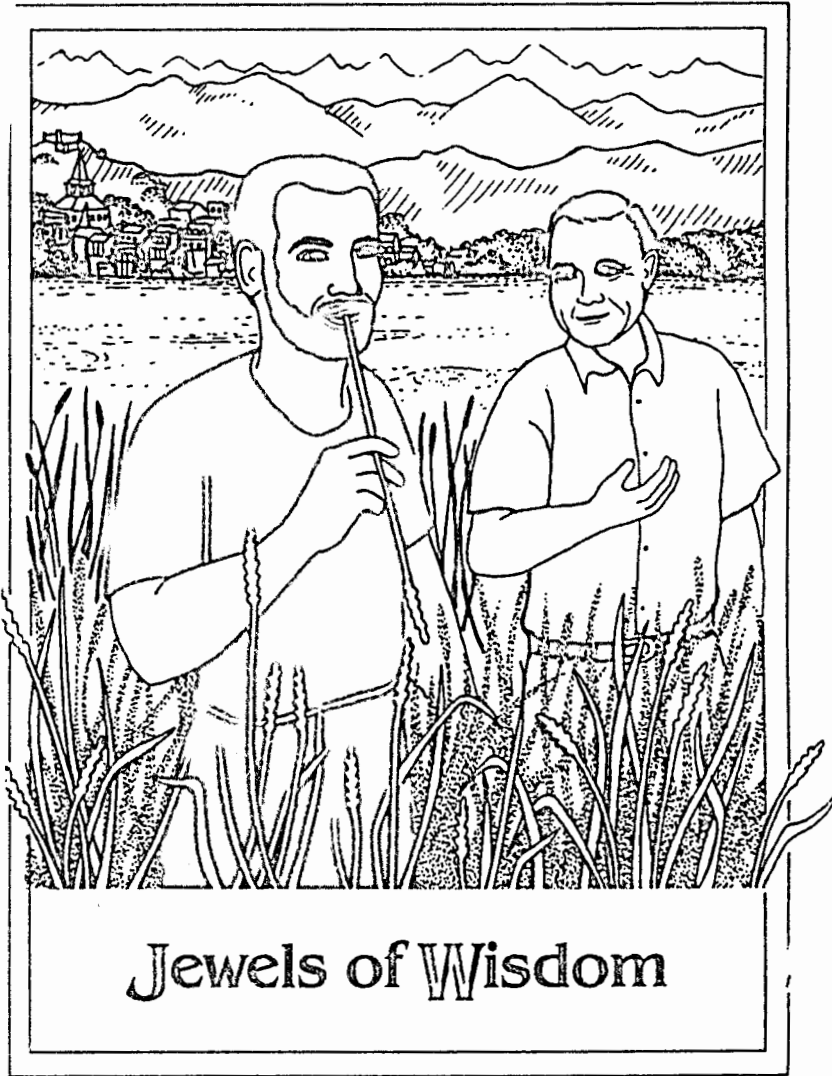
«آنگاه که آرزوی روح برای بازگشت آنچنان می‌جوشد که
 در جائی و در زمانی بترتیبی گوروی اک او را می‌یابد و خویش
 به کمال رسیده‌اش را که در پشت خویش کاذب پنهان گشته
 می‌بیند، و با شناختن او پای آن روح را به روی راه بازگشت، یا
 راه سفر الهی بسوی خانه مستقر می‌کند.

«استاد تنها سه فریضه را بر مرید واجب می‌دارد؛ آنها عبارتند
 از: داشتن خلوص روح، داشتن معلم حقیقی و پیروی کردن از
 دستورالعمل‌های استاد حقیقی، که به تو راز نور و صوت را عطاء
 می‌کند.

«نور برای روشن ساختن راه است برای مرید، و صوت
 آنست که روح دنبال می‌کند تا به منشاء حقیقی خویش بازرسد،
 همانگونه که گوسفندان گله بصدای نی چوپان می‌روند. این تنها
 راز است و جز آن وجود ندارد. تا روزی که نبینی و نگاه نکنی،
 چیزی در چشمانت وضوح نمی‌یابد، و نخواهی توانست در سفر
 الهی خویش پیش روی!»

مار کوچک سوتی کشید و خود را نزدیکتر کشانید و در زیر
 پای معلم با پاسخ به نوازش روی سر کوچکش، آرام گرفت.

ربازارتارز لبخندی زد و نگاهش را به سوی جوینده انداخت و در این لحظه قدرت خدا ناگهان در وجودش فوران کرد.



Jewels of Wisdom

گوهر حکمت

۳۳- گوهر حکمت

جوینده و استاد در میان مزارع جزیره‌ای که از یک رودخانه تا رودخانه دیگر کشیده شده بود در حال قدم زدن بودند. تبتی تیغ علفی را از زمین برچید و شیرینی تازه‌اش را زیر دندان جوید. جوینده رو بسوی استاد کرد و گفت، «ای سرورم، با من از حکمت بگو، من آرزومندم دربارهٔ حکمت بدانم.»

مسافر در پاسخ گفت، «ابتدا فهم را از برای خویش تحصیل کن، ای پسر، آنگاه می‌توانی خرد را تصاحب کنی. از برای تحصیل فهم می‌باید که از هوشیاری تمام در خویش درونت در تمام اوقات برخوردار باشی حاصل کنی.»

جوینده پرسید، «پس بگو چگونه باید هوشیاری کامل کسب کنم.»

آن اهل تبت بی هیچ دلوپسی پاسخ داد، «با ثابت نگاهداشتن ذهن بر روی خدا.»

نگاه جوینده رقصید و بر روی قلّه‌های دور دست نشست، آفتاب را در میان آسمان دید که نور با شکوهش را بر روی رودخانه می‌افشاند. آنسوی آبهای رودخانه شهر کوچکی دامن گسترده بود. چون مادری در مراقبت اطفالش، بی‌دغدغه‌ای از برای هیچ چیز، و در عین حال مواظب که هیچیک از نظرش دور نشوند.

او گفت، «چگونه فرد می‌تواند ذهنش را بر روی خدا ثابت نگاهدارد؟»

ربازار پاسخ داد، «با تکرار کردن نامهای مقدس پروردگار، و با سردادن آوای شکوه و جلال او، و دیدار با مریدان او و قدّسین. ذهن نمی‌تواند با فکر پروردگار بسر برد اگر شبانه‌روز در امور دنیا غرقه باشد و نگران وظائف دنیوی و مسئولیتها؛ لازم است که هر چندگاهی یکبار به خلوت بنشیني و به خدا فکر کنی. تمرکز دادن ذهن روی خدا در ابتدا کاری مشکل است، مگر اینکه از تمرین‌های روحانی اِک در خلوت استفاده کنی.

«این را با تو می‌گویم، سه نوع تمرین وجود دارد که شخص می‌تواند انجام دهد: ۱) هنگام انجام وظایف به خدا فکر کن، ۲) در گوشه‌ای خلوت به مراقبت خدا بنشین، ۳) او را در پیشه‌ها مراقبت کن. و همواره باید تمیز دهی بین واقعی و غیر واقعی. تنها خدا واقعی است، قماش ابدی؛ جز آن همه غیر واقعی است، یعنی همه فانی و گذراست. پس با قوّه تمیز، فرد می‌باید که چیزهای ناپایدار را از ذهن خویش بربود.

«برای زندگی کردن در دنیا باید به همه وظایف خویش

پردازی، لکن ذهنت را بر روی خدا نگاهدار. با همه زندگی کن؛ با معشوق، با خانواده‌ات، و به همه خدمت کن. با همه با احترامی ستایش آمیز رفتار کن، و با عشقی عظیم، اما این را بدان که آنان به تو تعلق ندارند. پس، آن‌چنان کن که می‌گویمت - همه وظایف خود را به انجام برسان اما ذهنت را روی خدا نگاهدار.

«اگر کوشش کنی در این جهان زندگی کنی بی آنکه عشق خدائی را ترویج دهی، روزه روز عمیق‌تر در مشکلات دنیوی فرو می‌روی، خطرات این دنیا بر تو مستولی می‌شوند، هم چنین افسوس‌ها، رنج‌ها، و غم‌هایش. و هرچه بیشتر به چیزهای این دنیا فکر کنی بیشتر بدانها نیازمند خواهی شد. ابتدا اطمینان حاصل کن که چراغ عشق الهیات همواره روشن است، سپس به وظایف این دنیا پرداز.

«پس با تو می‌گویم که با خدا نشستن در خلوت، ذهن‌تورادانش و وقف می‌آموزد. و همان ذهن به قهقرا می‌گراید اگر توسط آنانی که قصد آزار تو را در راهت به سوی خدا دارند، آشفته شوی.

«همیشه می‌شود خدا را دید. اما باید آنچنان کنی که می‌گویمت؛ اسامی مقدس خدا را تکرار کن و همه کار را بنام آن [هست متعال] به انجام رسان و بخاطر آن، بی آنکه به پاداشی چشم داشته باشی. آنگاه تو خدا را در کمال شکوهش خواهی دید.

«پیش از همه چیز تو باید به قدرت خودت در رسیدن به خدا

ایمان داشته باشی، بعد از آن به گوروی خودت که خدا مرد است؛ آنگاه به وجود متعال ایمان بورز که در اثر ایمان همه آنچه گفتم حاصل می شود. ایمان یکی از لازمه های اساسی است در راه رسیدن و سکنی گرفتن در جوار خدا. یکی از حواریون عیسی گفت، «بی ایمان هر عملی مرده است.»

«خدا ماوراء ویدیا و آویدیا است، ماوراء علم و جهل. او ماوراء همه توهمات دوگانه مایاست.

«فرد دانش خدا را در اک کسب می کند و در عین حال خدا را درک می کند (می شناسد). در این مرحله است که بشر جستجوگر دست از استدلال بر می دارد و زبان به سکوت بر می گیرد. او خویش را صاحب قدرتی نمی یابد تا طبیعت خدا را تشریح کند.

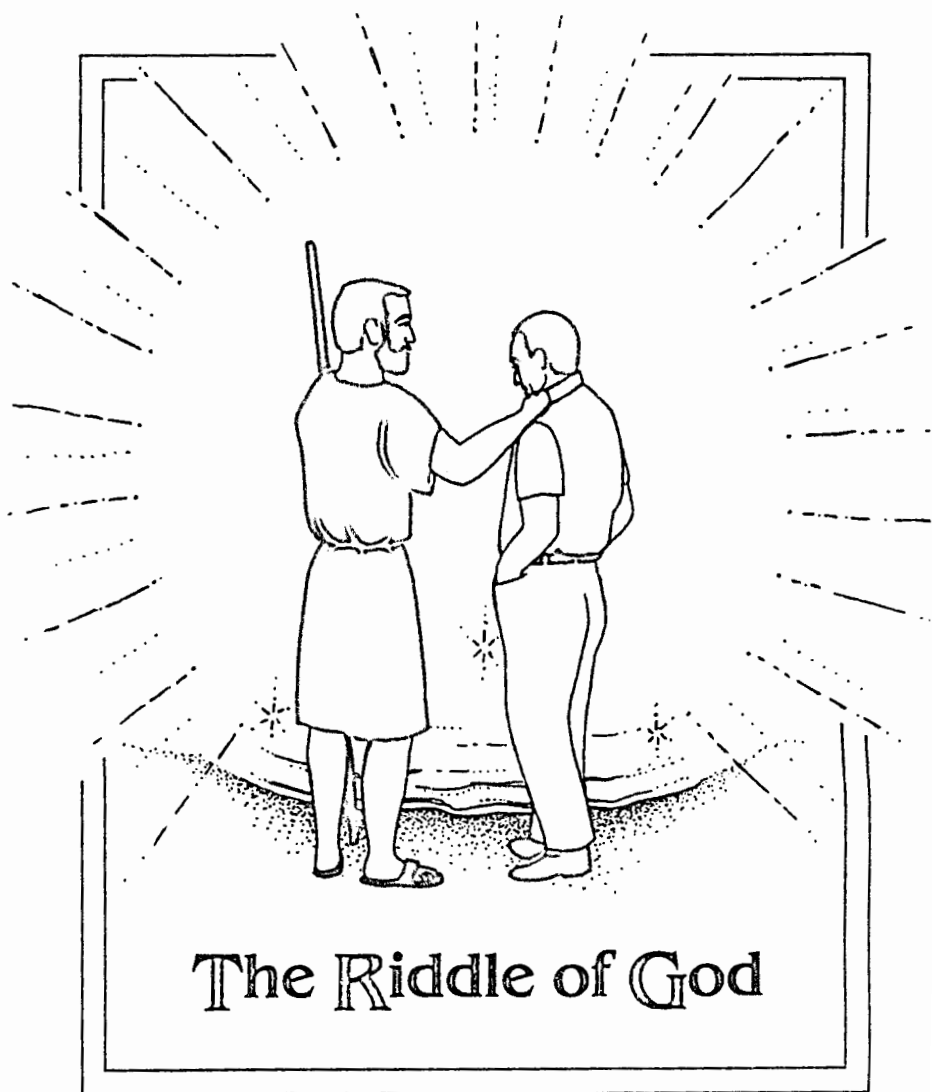
«پس از اینکه هر فردی برای مدتی در سکوت درون با خدا بسربرد می باید که دوباره به جهان خاکی بازگردد. آنگاه او در می یابد که این خداست که در قالب خاک و موجودات بشمارش درآمده است. او حتی در می یابد که این خداست که خویش کاذب درون او گشته و درون همه موجودات دیگر؛ که او به خودی خود حتی نمی تواند کذب بیافریند، بی آنکه خدا او را کمک کند.

راه خرد (حکمت) به حقیقت ختم می شود، بهمان ترتیب راهی که دانش را با عشق پیوند می دهد. طریق عشق نیز به همین هدف می انجامد. طریق عشق بهتر است از طریق خرد و فهم، چون با عشق می توانی همه آنها را بدست آوری. همه طریقها

مآلاً به خدا ختم می‌شود، پس مضطرب نباش از اینکه دیگری خدا را نمی‌خواهد آنطور ببیند که تو، یا اگر او سات‌گورو را بهمان چشم نمی‌نگرد که تو یا بدنیا به چشم دیگری نگاه می‌کند تا تو.

«همه در راه سفر بسوی خدا هستند.»

آن اهل تبت به سوی قایقی اشاره کرد که به ساحل جزیره نزدیک می‌شد. آنها پا در قایق گذاشتند و جوینده پاروها را بدست گرفته و مشغول راندن قایق شد بسوی نقطه‌ای در پائین رودخانه که از پیش قرار گذاشته بودند.



The Riddle of God

معمای خدا

۳۴- معمای خدا

جوینده و معلمش بر لب رودخانه نزدیک درخت کهنسال
بلوط ایستاده و به نظاره آبهای قهوه‌ای رنگ و گلی رودخانه‌ای
مشغول بودند که کماکان بسوی دریا روان بود. آفتاب از پشت
تپه‌ها در حال طلوع بود و نیزه‌هایی از نور به دامن جنگلها و
ساحل رودخانه پرتاب می‌کرد.

اشک در چشمان جوینده می‌درخشید هنگامی که رو بسوی
استاد کرد و درخواست کرد، «ای سرورم، من میل دارم برای
همیشه در کنار تو بمانم. آیا لازمست که بروم؟ من درمانده و
خسته‌ام و» به آسایش حضور تو نیازمند.»

ربازار تارز یک دستش را روی شانه جوینده گذاشت و
بنرمی گفت، «من همواره با تو هستم، تا پایان هستی. تو خود
وظیفه‌ای از برای خویش داری که شانه به شانه معشوق خود
می‌باید که در این دنیا بجا آوری. تو باید بروی و آنرا به انجام

برسانی.»

او بسخن ادامه داد، «تو باید کلام خدا را باین جهان حمل کنی، بی درنگ و بی توقف. هرگز بخود نگرانی راه مده، زیرا که من همواره در کنار تو هستم و تو را در هر کاری و بهر ترتیبی که لازم باشد هدایت و مساعدت خواهم کرد.

«با تو می گویم که باید آنچنان باشی که عیسی از حواریونش می خواست که، «هم چون مار هشیار باش و هم چون برّه نجیب.» همه چیز باید از گزند تو در امان باشد. اما همیشه درون قلبت آن عشقی را محفوظ بدار که خدا برای هر یک از آفریدگانش دارد، آنگاه هیچ زیانی به آنها نمی تواند عارض شود. حرمت ممنوع خویش و سایر مخلوقات را نگهدار، از صمیم قلب. از برای خرد، فهم و هدایت فقط چشم به خدا داشته باش. آن است که در آن هنگام که دلت خسته، زخم برداشته و پریشان است همه چیز را به تو عطاء می کند.

«در راه خدا بار مسئولیتی نیست که کمر شکن باشد. آنچه را که آن ابّو می دهد. فیض و رحمت خدا همواره بر تو می بارد، در هر لحظه از روز و شب. آن تو را همانگونه زیر نظر دارد که چوپان گوسفندانش را در تمام ساعات.

«فعلاً آموزشهای من برای تو به پایان رسیده اند، و تنها در روح است که من با تو در تماس بوده و هنگامی که در این جهان اداء وظیفه می کنی تو را هدایت خواهم کرد.

«سخن آخرم را برای تو باز می گویم. این همه آنچه بود که برای گفتن بود و تو باید همواره آنرا در ذهنت حکّ کنی، تا

روزی که ما دوباره دیدار کنیم؛ اما هیجان زده مشو، آری! ما یکسال دیگر در همین نقطه‌ای که اکنون ایستاده‌ایم ملاقات خواهیم کرد.

«می‌خواهم معمای خدا را برایت اعلام کنم. این مهمترین چیز است که باید به انجام برسد. معمای خدا از این قرار است. بدقت گوش فراده و فهم کن.

«خدا آن چیز است که تو باور داشته باشی. هیچ بشری در خصوص هستی خدا اشتباه نمی‌کند، و در عین حال هیچ بشری به درستی نمی‌داند شناختش از خدا چیست. هیچ راز و رمزی در باره خدا وجود ندارد مگر اینکه او آن است که هر روحی باور دارد که باشد. این معمای خداست، معه‌ذا همه در ستیزند و مجادله در باره بزرگی و عظمت خدا و در باره شناخت خود از آن.»

«با وجود این هر بشری در باره شناخت خدا درست می‌اندیشد. اما آیا این بدان معناست که یک مست لایعقل و یک واعظ که از بالای منبر خطبه ایراد می‌کند به یک نسبت درست می‌گویند؟ آری، من می‌گویم که آن مست همانقدر در راه خدا قدم برمی‌دارد که آنکس که بر بالای منبر خطابه می‌کند. آه، که این تنها در افکار تو قابل توجیه است. هر کس در جای خود و در تطابق با فهم خود قرار دارد. آری، پاسخ در اینجاست.

«اگر آن مست خدا را درون باده‌ای می‌جوید و بنظر این چنین می‌آید که صحبت از هر دوی آنها در یک نفس

بی‌حرمتی است، پس بگذار چنین باشد. زیرا من سعی دارم بگویم که جستجوی شادی چه در این طبقهٔ مادی چه در طبقات معنوی، همانا جستجوی خداست. اگر سر منزل مقصود برای آن مست اینجاست که او مست شود و از خود بی‌خود تا همه را فراموش کند و درون خویش در شادی بسربرد، پس یک جویندهٔ خدا هم آرزو دارد به آن نشئه از خود بی‌خودی دست یابد که همه را فراموش کند و در وضعیت شعف درونی بسربرد. پس تفاوت این دو کجاست؟

«بتو می‌گویم که هیچ! آری، زیرا آن مست ممکن است به خدا نزدیک‌تر باشد از آن جستجوگری که با شدت افراطی میلش برای رسیدن به سوگماد، در واقع [آن] را از خویش می‌راند. از طرف دیگر چه بسا که آن مست در مستی خویش خود را فراموش می‌کند و خودخواهی خود را و خویش کاذب خود را و باین ترتیب ممکن است از فیض الهی برخوردار شود و در آنی روشنگری نصیبش شود.

«تنها دو چیز باید هم در آن مست و هم در جستجوگر خدا مشترک باشد. هر دو باید به آنچه می‌جویند علاقه‌مند باشند، چه خدا باشد، چه منافع خودخواهانه. و دوم اینکه هر دو باید هست خود را روی جستجوی خویش تمرکز بدهند، و آنهنگام که آنرا یافتند آنرا باور بدارند.

«معمولاً تنها تفاوت در خلوص خصائص و ایده‌آلها است. اما چه کسی می‌داند که دیگری چه در دل دارد مگر اینکه زبانش یا کردارش آنرا فاش کند؟ و این چگونگی معمای

خداست. خدا بر هر آنکس که نیازمند او باشد نازل می‌شود،
علیرغم اینکه وضعیت منش و آرمانهای او چه باشد.
«این بود معمای خدا!»

«اکنون بدرود و بسوی خانه بشتاب و برو!» آن اهل تبت
جوینده را در میان بازوانش در آغوش کشید و گفت: «من در
انتظار دیدن تو هستم؛ در آن هنگام که شکوفه‌های اردیبهشت در
کنار این رودخانه جبه‌لوم غنچه‌های تازه بیار می‌آورند!»
جوینده بازگشت و قدم زنان دور شد، در حالیکه ربازارتارز
او را نظاره می‌کرد در پشت تپه‌ای از نظر ناپدید شد. آنگاه استاد
مشتی برنج برگرفت و بر سطح آب افکند. هنگامیکه ماهیان
شروع به نوک زدن به برنجه‌ها کردند، او به زیر نگاه کرد و این
سخن گفت: «و این چنین است راه خدا، ای برادران کوچک،
پس بگذارید که این چنین باشد. همه چیز در جهانهای او
نیکوست؛ با خویشهای کوچک شما، برادران شما و من.»

Stranger by the River

Copyright © 1970, 1987 ECKANKAR

برکت باشد

All rights reserved. No part of this book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form by any means, whether electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without prior written permission of the copyright holder.

The terms ECKANKAR, ECK, EK, , MAHANTA, SOUL TRAVEL, and VAIRAGI, among others, are trademarks of ECKANKAR, P.O. Box 27300, Minneapolis, MN 55427 U.S.A. and are used with its permission.

Printed in U.S.A.

ISBN: 0-88155-059-0

Library of Congress Catalog Card Number: 88-80197

Third Edition — 1987

First Printing — 1990

Cover design by Lois Stanfield

Illustrations by Signy Cohen